این کتاب در حق مال

دیوان [illegible]

فی القصائد

فی نعت جناب فخر کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

شبانگه که چون صبح بنهفت رخ این لاجورد … شکفت اختر و انجم چو صد هزاران [illegible]

نهان شد زیر دامان زمین این لعبت [illegible] … هوا پر مشک از زلف شب چون [illegible]

بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر … بهر سو از ظلام شب فروزان اختر [illegible]

چنان کز چاک پیراهن بناگوش سیه [illegible] … چنان کز حلقه گیسو طراز گردن [illegible]

تو گویی ریخته بر سبزه شبنم از دریا [illegible] … و یا که خوش قطره ای از [illegible]

برامد دست شیرین طره مشکین رخسار … و یا گنجور خسرو دلو عرض لولو [illegible]

گسسته در جمیع [illegible] ربع … [illegible] در سکندر [illegible]

همه شب چشم [illegible] حضور محو لقا … یکایک صورت [illegible]

بیا که دست فراش سحر از جانب خاور … برد دامان این فیروزه گنبد [illegible]

ز دست پای زلیخا چاک زد پیراهن یوسف … به چرخ برقع آلود دست [illegible]

عیان شد آفتاب روی رخش از قصر فلک انجم … چو از طاق [illegible]

محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت … حبیب حضرت عزت [illegible]

جهان [illegible] در جهان [illegible] … گروه [illegible] جهان [illegible]

2

بصورت زیبا که [illegible] از همه بهتر … بخلق از همه بهتر [illegible] اول

طراز گلشن امکان که جز گل وجودش … ز طرح این [illegible] مراد بوستان [illegible]

نگارش [illegible] زرش … ز [illegible] گرفت [illegible] عرش [illegible] زیر پا

ز گلگش در چمن [illegible] طوق در گردن … [illegible] روم [illegible]

نبودی [illegible] لطف [illegible] … نگارین [illegible] از مهر جهان [illegible]

نگارین [illegible] کشیدی رخت [illegible] … [illegible] چو [illegible] فکندی [illegible]

بر آن [illegible] یوسف مصر [illegible] … [illegible] جهان [illegible]

تو گوهر [illegible] حق [illegible] در جهان [illegible] … [illegible]

معابد جمله ویرانه حریم کعبه بتخانه … [illegible]

یکی را [illegible] … [illegible]

شدست [illegible] شدست [illegible] … [illegible]

[illegible] زنگ و چین را ایران و روم [illegible] … [illegible]

[illegible] تو در عالم

نه [illegible] در [illegible]

که ایجاد گردد [illegible] … [illegible]

1

تو بودی عین بیکار وگرنه صانع گیتی | تو بودی علت غایی وگرنه مبدع اشیا
نمی‌بد او ز طراز روح زیب قالب آدم | نمی‌آراست از تشریف هستی قامت حوا
نبودی از بنکری بکره لبوی مرکز غبرا | نجنبد از نکری بیکدم لبوی گنبد مینا
شود این متصل خیزد که معلق منفصل از کار | شود این منتظم جمع مطلق منقطع از جا
برند از بیم عدلت لقمه اندر کام دد در بیشه | خورند از پاس دادت طعمه اندر دست دد در صحرا
غزال از پنجه گرگ و کبوتر از برش ضیغم | حمام از چنگل باز و تذرو از مخلب عنقا
ز نعلینت شرف فرق فرقد شرع ار که گیرد سر | برهنه پای بر موسی رفت اگر بر سینه سینا
کنیزان تو را اندر جنت میوه گونا گون | برای رخت عمر آلی نخل [illegible] دلو اگر خرما
دهد روح الدین احوال عالم عرضه دارد | اگر هدهد سلیمان را خبر کرد از صبا [illegible]
در این محفل ز بیم حیث [illegible] | زند هر شام دمبانه خورشید [illegible]
[illegible] کان سنگدل کفار در انکار حق [illegible] | بدست اندر تو را تسبیح گویان [illegible]
[illegible] خنجر شیر [illegible] پهلو [illegible] | ز بیدار [illegible] جهر و پرویز [illegible]
[illegible] تو را از مرگ [illegible] | که دوزخ را ز [illegible] طعمه خواهد بود [illegible]
[illegible] خضر را [illegible] | کریا [illegible] تو را دیدار روح
[illegible] | هزاران جسم [illegible]





شبی اندر سرای ام هانی بنوبت آمده جبریل | که گوید با سر [illegible] روح الدین [illegible]
شب وصلست هان برخیز از جا که سبحان [illegible] | به نظر تا تو منتظر در منظر اعلی
زمین زیر پا چند فرق آسمان بسپر | بکام خاکیان تا کی دل افلاکیان بشکن
ز شفقت کرد جم از چهره گرد و حال بنشاند | ز رحمت زنگ اندوه از دل روحانیان بزداد
براق آورد و [illegible] | نهاد [illegible] حیرت تا بدید [illegible] غضب
عنان از دست تو جستی دراز [illegible] کوته | رکاب از پای تو گشتی منور دیبا [illegible]
ز دیبا [illegible] علم از سحت بطحا [illegible] | شدید [illegible] به سوی مسجد اقصی
[illegible] بر زمین [illegible] | ز جان [illegible] اسمان [illegible] مرحبا اهلا
گشت [illegible] | کشیدی پا از شرف [illegible] براق [illegible]
نهادی پا چو بر [illegible] | هم از [illegible] اندر [illegible] فلک [illegible]
گرفتی جای بر رف رف [illegible] | بصدر قاب قوسین [illegible] ادنی
سپر ده قدسیان [illegible] طریق [illegible] | ز هم آهنگ [illegible] همخانه [illegible]
ترا [illegible] ادب [illegible] قدم [illegible] | تو بدم رحمت [illegible] پاسخ برتر [illegible]
ز تکلیفات [illegible] رف رف [illegible] | بتشریفات لایق دست حق [illegible]
رفته کرسی [illegible] زمین [illegible] | فلک تو دست [illegible] بر سر زمین [illegible]
فلک کشور [illegible] هشت ملک چارگر خداوندا | مرا جز تو [illegible] اگر [illegible]

نیم خودرای خودکام سیه روی بدی    شود چنین کرم هنگامه کمش مجلس رسوا
مرا نبود بط عشق نه بدست اندر بط عشق    رهم دور ز سر بط عشق نه بمی می و نه بمی بخش
نبودم گرچه در عهدت نبودم روی بر عهدت    بود شیرینی لب از شهدت که صد قند و [illegible]
تو باشی و شاخ و دهی ما ما سر در پیش [illegible]    تو باشی و شب [illegible] و کام صبح خشک [illegible] استسقا
خلاص صد چو من خاطی و از صدر تو یک [illegible]    نجات صد چو من عاصی و از ابروی تو یک ایما
مرا اندیشه دوزخ کجا و بیم چنین تو    ز رنجوری چه باک او را که بر بالین بود عیسی
بود دوست را دل از وصال دوست [illegible]    بود خصم را جان از خیال خصم در غوغا
دل یاران تو شد دلگیر ز مهر و یاری یاران    تن اعدای تو لرزان ز زخم کاری اعدا

در منقبت [illegible]

گرد از عهد جوانی بیاد از دل روزگار    ساخت نو پیرانه سر [illegible]
ساقی دوران دگر آید بجام خاک زر بخش    کانچه اندر سینه پنهان داشت کرد آشکار
هر کجا بر نوای طوطی و دراج و سرو    دست افشان بر سر دو قمری و بلبل [illegible] خار
اندر گلها ز [illegible] در باغ [illegible]    در برش جامه حریر و بر سرش خضر اخضر
چشم و روی خوبان نرگس و گل را غبار    دیدها عابد فریب و چهره زاهد شکار
[illegible] نگاشته بهار روشن را فروغ    نرگس اندر گلستان بی باده چشمش را خمار
[illegible] کم [illegible]    هر درخت از آتش گل نخله طور آشکار



نیست موسی شاخ و چنین دست و عصای [illegible]    اشک را گوید بیضا بگل و ثعبان خار
پیکر گلها گران از ریزش ابر مطر    دفتر برگ خزان از جنبش باد بهار
این یکی چنین جسم فرعونی آمد اندر آب غرق    وان یکی چنین گنج قارونی در زمین شد خاکسار
گر نه با انفاس عیسی همنفس بیگه شمال    در دم روح القدس همدم نه با باد بهار
پیکر خاک از چه جنبد ز روح [illegible]    مریم شاخ از چه شد از عیسی گل باردار
چون سلیمان تکیه بر تخت گلستان کرده گل    بر فراز شاخ در الحان داود هزار
یوسف گل پیرهن چاک از زلیخای صبا    طفل سوسن را زبان گویا [illegible] آشکار
ابر سیه براغ و لاله روشن چراغ    عاشق و امق سرشک و شاهد عذرا عذار
لاله را داغ درون و عارض رنگین نو    از دل مجنون نشان و از روی لیلی یادگار
روی گلبرگ طری افروخته شرمی صفت    قامت سرو سهی افراخته پرویز وار
در نوا بلبل باهنگ نکیسا [illegible]    نغمه زن قمری بلحن باربد از شاخسار
بر کنار سرو قمری [illegible]    بلبل اندر بستر گل خفته بی آسیب خار
باغ هر شب [illegible] در گوشه خلوت [illegible]    [illegible] اندر کنج تنها [illegible]
ناگهان طاوس [illegible] جلوه گر [illegible]    [illegible] اندر کلبه [illegible] طاوس [illegible]
محفل را از قدوم او ز برم خور رنگ    کلبه ام با وجود او ز باغ خلد عار
باغ رنگین او فارغ دل داغ چشم    از تماشای گلستان و ز سیر لاله زار

کشته از شمشاد قدش سرو کشمر منفعل
مانما از خورشید رویش ماه نخشب شرمسار

از دهان نوشخندش معجز عیسی عیان
وز نگاه چشم بندش سحر هاروت آشکار

گیسوی عنبرطرازش بند دلهای غمین
حلقه زلف درازش دام جانهای فکار

همچو صیاد آن شکر رانداز از مژگان تیر
همچو صیاد آن کمند افکن ز زلف تابدار

بهر او از درج گوهر ریز و کمند مشک هر
رونق لعل بدخشان قیمت مشک تتار

دل بود کز چشم سه خنجر مژگان دراز
که بود تیغ زبانش درع از طره شقه دار

کشته از نوشین دهانش دلبر نوشاد
مانما با فرخند اخبار بت فرخار

بر رخش ابروی عیان یا بر هوا قوس قزح
یا بگرد رخ ماه نو یا برکف شه ذوالفقار

مظهر الطاف یزدان مجلای الهی
گرد و جودش شه کمال قدرت حق آشکار

علت ایجاد عالم گر وجود او کنند
لعمهات سفلی و آبای علوی افتخار

وهم او هر دین کلاف سیف او ذوالخلاف
سهم او ثور شکاف و رمح او راح

چتر او خورشید سر بر رودست
نطق او معجز نمای و کلک او قرآن نگار

دلدل او را بسته و قنبر او را غلام
مهر گردون خیمه و چرخ انجم اقتدار

خشم او صرصر بر و قهر او آذر نظر
عفو او اندک پذیر و لطف او بسیار کار

شه چو دید از او نوید اندر یک نگاه خسروی
دلور را بازو قوی پیدا

خسک اگر ماند نخیل از راه عم کس شه
ابر کو بشد نخیل آمد چو دستش قطره بار



نوح همچو کشتی خیبر و خضر راه چنین شد دلیل
شد چو همدم با جبریل و گشت با موسی چو یار

گشته از آتش که نه از آب رو تلخی بخیش
زاتش در گلزارش نه از گلش آتش دلی بار

خواست در خیبر او باشد سپهدار لشکر علم
خواست تا در جنگ او بیم زره سازش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام
نرم شد داود را آهن بدست اقتدار

برق تیغ آسمان سایش بهنگام نبرد
بار گرز گران فرسایش بگاه کارزار

بر ربود از ماه وسالو سینه خورشید رنگ
بگذر نواز گاو ماهی نوبت با هر سه قفار

قهرمان چرخ او را از پی پاس حرم
مشعل خورشید او را از غم شمع مزار

خنجر خونریز حور هر صبح بند در میان
اشک خونین شفق هر شام ریزد بر کنار

از شکوه او نیم بودش اگر برلیت زنی
از نهیب او نیم بودش اگر بر سر مهار

ره نمی جست این چنین خنگ فلک بر گرد خاک
تن نمی دادی چنین گاو زمین از زیر بار

کی کند از حکم محکم چرخ را منع از خرام
ور کند از امر جاری خاک را منع از قرار

گشت چرخ روانی همچنین زمین باید سکون
لنگر کی گران چنین آسمان کی گردمدار

حکم حکم تست از نفس تو نفس مصطفی
دست دست تست اید تو دست کردگار

مصطفی بر جا گر امید راه بر صدر شرع
دست حق پیدا گر احیاء ظهور در کارزار

دیگری سه بر تو بگزیند کی کور گزی
سامری بر موسی و گوساله بر پروردگار

کی کی ابلیس سه داد بت بر آدم شرف
کی کسی کرد این ره بر سلیمان اختیار

گرچه در طاعت بود آن بوسه از دو / گرچه با مهر سلیمان بد بود روزی سه چار
مسند یوسف کجا گردد شکار باد از آن / منزل عیسی کی گردد چراگاه حمار
پیش یعقوب ار چه رخ مالید وقتی بر زمین / تو نه عیسی برگذی هرچند شد یکچند بار
گر نبود صیقل شمشیر تیزت تا ابد / ماندی اندر زنگ کفر آیینه اسلام تار
کعبه چون شد مولدت ز آن این شرف دارد / خاک را زان احترام و خاک را زین اعتبار
گاه زر پاشی و گوهر ریزی از دست و دلت / خازن کان منفعل گنجور دریا شرمسار
تیشه‌ها بر دل خورد تا گوهری آرد ز سنگ / قطره‌ها ریزد ز رخ تا در برآرد از بحار
گاه بخشش کان طمع مفلسان را در لعل / گاه ریزش ابر دست سائلان در در کنار
با تعب شد بدآمدن لعل و لعلت تا بنا کرد / بی طلب ریزد بحر در رود در شب بهار
قهرمان احتساب و پاسبان عدل تو / خستگان شد چو یاور عاجزان چشم چو بار
صعوه باشد این کند پرواز از نگ آشیان / کور با ضیغم نبوا انباز در یکجا مرغزار
زیردستان را دهد چون هم لطف تو زور / چیره دستان را کند چون شحنه عدل تو خوار
لنگ گردد چرخ ازین صعوه گردد باز گیر / گور گردد شیر اوژن بره گردد گرگ خوار
در شمار بندگانت هر که خود را شمرد / نشمرد اندر گناهش را برابر روز شمار
روزها از خروش رزم جویان جنگجو / دهشت محشر عیان شور قیامت آشکار
تیغ گرد از رزم سوخته تن چو تو اندر نیام / کمتر گردد از هم سو نالان چو رعد اندر بهار



در بر هر سرفراز و بر کف هر رزم ساز / جوشن خنجر گداز و خنجر جوشن گذار
کوه تیغ افکنی و ریخته لعل همچون / لاله گون صحرا ز خون و نیلگون دشت از غبار
کوشش رویین تنان چندانکه از خطر بود / زال گردند دستان رستم و اسفندیار
ذابح اندر پیش تیغ پردلان در التماس / رامح اندر پیش رامح سرکشان از زینهار
پاره بر تن نهنگ آورد چون پلنگ اندر جبال / تیغ در خون نهشت ور چون نهنگ اندر بحار
گردن شیر افکنی نهنگ تیغ بران را عدا / گرده گردان عقاب تیر پران را شکار
بر هوا افتد چو نقش از صورت شیر علم / بر فلک تابد چو عکس از شفق گرز گاو سار
گاو گردون میرسد از شیر شمشیرت گریز / شیر گردون جوید از گاوش همی سلاح وار
آید از یکسو بر فتح باشد بر دلیر همعنان / زیر رانت دلدل و بر دست رخشان ذوالفقار
قاید نصرت به پیش و سایق دولت ز پس / لشکر فتح از یمین و خیل اقبال از یسار
خشک گردد اندام تو از پردلان سختی / تیغ تارک سوز تو از سرکشان باید برآر
هر که را بر تن دفع او فارغ کند از جنس گور / هر که را بر سر رسد ایمن کند از ننگ دار
پرتو خورشید شمشیر تو بر هر کس فتد / سایه بر وی نفکند جز کرکس مردارخوار
تشنه لب او لیک خونش اکنون وحش و طیر / گرسنه او لیک اندرش غذای مور و مار
ای تو را بس تاج و تخت از بهر آنکه اندر تر / از مرصع تاج ننگت از مکلل تخت عار
سالها شد کار زو بیم بود در دل تو / همرهان هم خامه گردد هم خواتیم نگار

طبع عالی جت گوهر ریز بحر از بحور — دست عالی خورشید لؤلؤ خیز بحر از بحار

تا ازان گوهر کند رنگین ورق بهر مدیح — تا ازان لؤلؤ کند رنگین طبق بهر نثار

میشدم گلشن بگلشن بال گسترده فغان — میشدم وادی بوادی را بسر منزل بسیار

گلبنی دیدم عیان در روی نهالان ارم — وادی دیدم روان در روی غزالان تتار

خویش را دیدم بران گلشن چو افکندم گذر — خویش را دیدم بران وادی چو افتادم گذار

زاغ کلک و نغمه سنج از هر طرف عندلیب — مور لنگ و قطره زن هر گوشه چندین سوار

وادی چنین از ... و عنصر بر دو روی زاغ — گلبنی چندی النور و فرخ تیغی را هزار

آشیان کردم باقبال تو بر هر شاخ گل — دام گستردم به نیروی تو در هر مرغزار

تا ازان رنگین نهالان دسته بستم رنگ گل — تا ازان مشکین غزالان کار کردم شکار

میشدم منزل بمنزل لنگ لنگان را لولو — میشدم محفل بمحفل دست کوته دلفگار

از رفیقان منزلی دیدم گره اندر گره — از حریفان محفلی دیدم لگد انداز کار

منزلی انجاست دلا می سوی هم بال — محفلی مجلسی را انجا با معزی مینگسار

کعبه کوی تو کردم قصد گشتم همسفر — طاق ابروی تو کردم یاد گشتم جرعه خوار

فکر همراهان بکردم بود چنین مقصد عظیم — سوی همرهان ندیدم بود چنین مرغزار

رهروی لیکن باشوق مقصد کمی از بعد طریق — میکشان با ذوق متبر فارغ از رنج خمار

بار باشد خارها تا صید گوهر در نغار — بار باشد خارها تا منزل گل در کنار



دوستانت را بحر فخر گوهر و بر دستنگ — دشمنانت را بها لین خارها و در بهار خار

در منقبت کوکب برج ولایت و درّ درج هدایت علی ابن ابی طالب

چون سحر زد برین بلند رواق — خسرو شرق رایت اشراق

رنگ انجم ز چشم چرخ چکید — شست از سر مه ثبش حلاق

بار شد عشوه ساز دیبا مهر — دختران را ز غمزه بست اماق

گردن دو رخت مهر و ز ز دیبد — بکر بیان ستارگان اعناق

درع سیمین فکنده شب از دوش — روز بنهاد ز رز فان لغتاق

از رویم نکته سوال افتاد — دور از ابهام و خالی از اغلاق

کز تو فربه نواز و لاغر سوز — باشد این معنیم بخاطر شاق

که به بینی چو جرم مه فربه — دور دارتش از افق احراق

چیست قد از لاغریش خم نگری — مبتلا سازیش برنج محاق

گفت رشک آدم کرمی ماند — بر کتاب شهنشه آفاق

علی عالی که بفضلش ثابت — جانشین نبی به استحقاق

آنکه هستش ببارگاه حرم — آنکه گشتش بر آستان وثاق

مهر مجمر فروز و زهره کنیز — تیر دفتر نگار و ماه وشاق

در کف بور سه ی قرب بر او — نگرفته کسی سبق لسباق

غیر آن کز پی عروج از خلد / جبرئیلش نهاده زین براق
داد انهم بدوش خوجایش / تا بر افکند در حرم از طاق
حکم او خواست تا عطای ورا / در صف محشیان دهد الحاق
گفت صدقش نشانه ایکه بود / خامه‌اش نقشبند حرف نفاق
ای تو نور منظر انظار / وی تو نور حدایق احداق
گر ز ابداع حکمت نداشت / مدعی خلقت تو را خلاق
وادی ابای سبعه قبل قبول / مادر چارگانه را سه طلاق
ز جناب تو ای بگیتی فرد / ز جناب تو ای بعالم طاق
دهن جام را گشاده گراز / نای مینای را گرفته خناق
زند و افکند ز دست دولت / ای تو مستغنی و جهان منفاق
برقفا ابر را صبا سیلی / بر جبین بحر را کسی بساق
همت نیست اگر ز ابر گفت / بحر را از حباب چیست فواق
مه اگر روز گردد از تو فرار / شب کم مهر چیست از تو اباق
گر کلف روی او گرفت اباق / در شفق یافت چشم این بشرناق
بود رنت خصم او نصیب اورزق / گر نبود بر تو قسم ارزاق
بهر زیب درت ز خور هر صبح / تارک روز رست نوبت … ق



واز برای تو هر مه از مه نو / توسن چرخ خواست تا زاج فاق
یاد شاهنم چو عمری بود / بخشش بر تو خامه‌ام مشتاق
تا شد این نظم از انوری مذکور / در حضور یگانه آفاق
ترجمان زبان وحی آور / آن صفی صفوت خلیل اخلاق
آنکه ساید معارج فکرش / پایه نظم را بگردون ساق
ز انتظام لآلی نظمش / عقد انجم گسسته است نطاق
گرد در نظم آن مرا مامور / از ره رتبه‌ام نه از اشفاق
گفتم او از کجا و من ز کجا / پیش شهری چه دم زند رستاق
شاه طبع او بر عمل کل / زاده فکر من بر خزاق
تنی بود رنگ حوری و غلمان / وان بود رنگ زنگی عملاق
نازک بهر طفل ز صبح / تا نبود سرو قد و سیمین ساق
نرم و نازک پرند پاره حریر / چوب و شیرین کلیچهای رقاق
زاده طبع تیز تاب تو / گاه زاید مقام و گاه عراق
باید از لفظ دلکشش گو … / شاید از معنی خوشش اتفاق
من که بهره از هنر را نیست / بهره جز دق ز فکرهای دقاق
کو بود پاره جگر فرزند / هست پروردنش بمفلس شاق

گفت آری ولی دل از فرزند — نکند کس ز خشیت املاق

سر نپارستمش کشید از حکم — که خلاف آمد از رسم وفاق

خامه خامم که گرد بر آن — خوانمش نام دانمی اطلاق

گشت گویا و دم ز نطق نزد — طوطی ناطقه ز استنطاق

استعانت بمدح تو جستم — تا بیاراستم بدان اوراق

زاده طبع من چه غیر از تو — از کسش نیست آرزوی صداق

شد ترا نامزد چو بگزینند — دیگری بر تو باشد از نزع عاق

باد تا عیش و غصه میز آید — از سپهر مشعبد زراق

دوست را از عیش شیرین کام — دشمنت را ز غصه تلخ مذاق

شادمانی بالغدو والاصال — این غمش بالعشی والاشراق

**در منقبت حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا**

آسمان چنین کشش جهان دوش از جوش [مردودان] — شد بود در کاشانه دم دست نگار جلوه زن

بمشکوی لب در پاسخش در را گشودم از خوش — رفت از جمال فرخش صبرم ز دل آن پر ز دل

در هوش ادم فرخ زرق کردیم تا در حجره — از چهره شد برقع کی از غمزه شد ناوک فکن

از روی آن گنج طرب افتاد دل اندر عجب — خورشید از تاریک شب سر بر زده اینک بکن

گفتم که ماه همچو کمر از جیب قبطی شد بدر — یا یوسف صدیق سر بر زد ز کنعان پیرهن



در جامه فیروزه رنگ آراسته پروین بتنگ — افتاده در ملک زنگ اینک ره شاه ختن

در شب رخ آن مه جبین چینی بشب در زیر بهن — بر سبزه زار آن یاسمین در مرغزاری نسترن

در ظلمت آب جانفزا تیر شهاب اندر هوا — مه در دهان اژدها جم در کنار اهرمن

عقد ثریا در نظر پیدا از حمل یا مشتری — در دست دیو انگشتری در جیب زنگی یاسمن

در کنج غار او صف جهد عبد مصطفی — با زاده هند دغا حق چراغ دین حسن

مظهر انوار فاطمه نور دو چشم فاطمه — عرش برین را قائمه شرع نبی را موتمن

اسرار وحیش بر زبان احکام حق را ترجمان — صدر بتول او را مکان کتف رسول او را وطن

آل عبا را چارمین ماه فلک شمع زمین — مخدوم جبریل امین مختار رب ذوالمنن

ماه سپهر انما سرو ریاض لافتی — شمع حریم هل اتی قائم مقام بوالحسن

مقصود بود این سعد حق را از لطف [از کون] اهل — در نه بهشت هفت از هفت شوهر چار زن

دارد ز مهر زرفشان و افکنده آتش از کمان — بر جبهه گیتی نشان بر گردن گردون رسن

هست آنکه بگزید از ازل بر جای تو خصم دغل — جهل طالب قوم و صلت بر مطعم سلوی و من

با تو نماند محرمم دشمن بد نهاد و درم — رنگین کرس نو در ارم [خضر]

بد او نبی در جستجو با او همه دشمن گفتگو — که گرد رفت ز دنش زمو که بوسه دادش بر دهن

تا کرده تو تفرقه اسلام را از زندقه — لرزد فرح از بدرقه بر کار را و نه راه ازان

از هم تو شام و سحر در چشم خصم تو سپهر — در عهد تو باشد اگر در چشم بخت او وسن

گوئیا صدف‌های چرخ خیزدش مدح تو زان ابر بهاری بر نبودش لولوی لالا در دهن

هرجا شود عدل تو عسس ایمن بود از برق ... آن پس باغ دست کس باد خزان زاغ چمن

چون صبح را بر به حلقه گوش تو بگسسته   از ماه شیر گرسنه نوشد لب آهو لبن

شد از تو سلاق سد چون نکهت گلبن و جد   با هم بود تور و اسد در مرغزار کام زن

حکمت کند گر قضا بر خلاف مضر   رنبور نوطرح قضا برهم زند وضع کهن

باید بجای مشک چون چرخ خاک مطلس   همچون زمین گردد زمی چرخ و نجوم قطع زمن

از مهر تو تیغ کو مه‌بین از کهتر است بر بند گهی   ای دل بجو تو رهی ور جان بمهرت مرتهن

حکم تو را تیغ دست کس کاو دل چنین کند گرگس   شیر فلک را در جرس کاو زمین را دلدر سن

مدح تو دارم بر زبان دارم زبان تا در دهان   مهر تو باشد بجان تا هست جانم در بدن

## در مدح جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

طوس این یا وادی ایمن که می بینم ز دور   گنبد شاه خراسان یا رب آنجا کوه طور

وادی ایمن نه و آن وادی ایمن بزرگ   زینت کوه طور و کوه طور از تیغ در کسب نور

آسمان است تیغ و خورشید آن اگر در بر جوار   پرتو خورشید مهر افتاد بر نزدیک و دور

منبر ظلمت نباید کرد نقش را بوهم   زانکه شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور

کور اگر منبر در آن کشور حکم عیسی شود   مرغ عیسی همنشین گر باید از خاکش در دور

شهر مستغنی بود از وصف این شهر یار   کاندر آنجا در دهست از ارمان رنج حرج کور



طینت آدم که بر دوزش سرشت از خاک و آب   گوئیا از این خاک طیب بود و زین آب طهور

در اثر عکس زمرد سبزه‌اش در چشم مار   از شرف دست سلیمان تربتش در بار مور

با وجود گنبدش گفتم چه لازم سپهر   عقل گفتا تا کز یاد از برای ... قصور

تا که در سلک قندیل رو فروغ کنند   بو که روی عجز هر شب بر زمین مانند حور

چنگ که منشور قبول از خدمان او نیافت   ماند سرگردان همه گرد خاک همچو صبح نشور

کر غبار آن فتاد از جولانگه زوار او   در کف باد که در باغ جنان دارد عبور

تا از آن جیب گریبان را عبیرآگین کنند   میربایندش ز دست یکدگر غلمان و حور

مقربان نکهت خوان هر صبح بر گلدسته‌اش   با ملک در ذکر یا داود مشغول زبور

ای دماغ تو مشرف تا جدار آن آن جباه   ای بطوق تو مزین شهریاران را نحور

نیلی از بعد حرمت جامه بیت الحرام   عالمی از ظل سر برت یا بیدار النسور

خویش را تا دل تو برد نه سفر تو عرض   روی تابند مستورات غیر از خدور

بی قبول تو مبادا قدر گیرد خلق   پای رضای تو مسعی قضا یابد فتور

قسمت حاسد ز خوان بید رنج چون تو   خط خفاش از خور است و بهر کباش از نحور

گو بدان گیرد ز همت تو عرض حاسدت   کافرش را بدست تست تنظیم امور

در زمینی کاندر آنجا خار خلاف بر دمد   در زمان برق ریزد خاک ادبارش دبور

گر زمان مامون نمی جست از تو مسکد ...   شیر نقش پرده روبه بازی کلب عقور

هیچ از شأن سلیمانی نتوانست کاست — خاتم ملک ار از کف برد اهرمن بزور
عرصهٔ قهر خداوندی نگر کانجام کار — رفت از کاخ دمش کرد پندار و غرور
مشهد پرنور تو همچون مطاف جن و انس — طعن او و رد دانش و لعن او ذکر ذکور
سیر مهر و ماه را باعث تویی گر عشق ات — مهر در ربط سنین و ماه در عقد شهور
لطف و قهرت را بود مشکات مهر و کین — فیض انفاس مسیحا و خروش نفخ صور
منحصر در نسل تو دیدند شأن سروری — شد از آن عیسی مجرد گشت از آن یحیی حصور
از پی پاداش مهر و کین تو گویی بود — چشم بر دیگر اندازد مردگان را از قبور
سهمگین اندر عقب سهم تو لشکر چرخ — چشم صعوه در از صقور و چشم عصفور از نسور
شد چو خاک فرش راه ور بر دخ چرخ — شد مصفی از انقلاب و گشت محفوظ از فتور
خازن امر تو را زیبد که از آغاز و حجو — رابض حکم تو را شاید که از بدو ظهور
قرص سرخ مهر را در بوته بگداز و خور — خنگ سبز چرخ را بندد بر آخور چون ستور
افرش اینک بر زمین در کهت پای ملک — گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور
های صبح این شه حضرت که دارد آرزو — حضرتش را اگر چه فرقی نیست غیبت با حضور
عرضه ده درد دل خود را بر آن صدر رفیع — گرچه از درد گدایان آگه اشی ز ما فی الصدور
یا ولی الله اینک رو سیاهی بر درت — قطع کرده با هزار امید و آرزو راه دور
با طواف درگهت گشتا دل از شهر و دو — با غبار روضات هو شیدا چشم آرزو و نور

مغفرت



مغفرت بر آن برد دست و نی بر آن بر خویش همش — عاصیان را شد بر آن در رهنمون رب غفور
کو که بر دو شم ز عصیان و قضای گور تنگ — آه اگر باید بدین حالت مرا رفتن بگور
از تو تشریف شفاعت آرزو دارم که هست — تا منم از کسوت طاعت برون در حشر عور
گر تو محرومم کنی آرم بدرگاه که رو — وای بر آنکس که با دیو ... خواجه یابد نفور
عمر نوحی بایدم تا از تاسف هر نفس — چشمه خون از دلم جوشد چو طوفان از تنور
کرده ام در سلک زوار تو جا بسکه عمر — وای بر من گر نه همچند جانب زوار مزدور
بر ندارم از تکلفات مهر خواهندم اگر — حوریان قاصرات الطرف از اطراف قصور
تا بتاثیر طبیعت با تحریک نهاد — خاک باشد در سکون و باد باشد در مرور
تیره باد از مشرب اعدا تیت از گرد ملال — تازه باد مزرع احباب از باران سرور

## فی مدح امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام

چون شد بخت عاج خواهان ضر لوبروس — اقبال شاه زنگ زاد و زنگ آبنوس
شد سر بکمند ز توس گردون شه حبش — رای امیر روم شد این شهاب نحوس
در تهنیت ترک روز تن ز رفتن لباس — هندوی شب لرید بر سیمگین لبوس
حوران صبح لب تبسم زهم گشاد — رفت از جبین پرگره دیو شب عبوس
هم عقد کرده باز زیر تخت زال چرخ — شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس
گفتم بعقل کز چه گشد این عروس را — هر لحظه زیر پرده هم آغوش زال بوس

گفتا برای اینکه نهد هم چو صبح او — بر درگهی که تا فتد از شمسه‌اش شموس
آرامگاه سرور دین مشهد رضا — کانجا کنند فخر ملایک بخاکبوس
مولای هشتمین که ز بنی حریم او — بر چرخ هفتمین فکند سایه خاک طوس
گردنها آسمان نه که از رایت ظلال — تا بنده اختران نه که از رای تو عکوس
گه در دماغ آدم بسیافت عطر سما — از خاک درگه تو بنمیافت گر عطوس
گر نفس قدسی تو نمی‌بود هدی — ابدان نیافتندی پیرایه از نفوس
بر قد چاکران تو کوته بود قبا — نه اطلس فلک که بود ابری از دروس
اسکندرست بنده که و دارا بر آستانش — این جا کر است ترس آن بنیاد مجوس
روز وغی که تابد چنی برق روز تیغ — هنگام کین که ناله چنی رعد نای کوس
روی دلاوران همه را گونه زرد — چهره بهادران همه را رنگ سندروس
رفتند ز نوک رمح بروی سماک خال — نقشند ز نعل خنگ بهامت سماک فلوس
پران عقاب تیر زند هچو بر صدور — رنگین نهال نیزه بهار آورد ز روس
آسمو زیر خاک بام رش آورند — یکبار از شعار ستم و از ستم اسکنوس
هنگامه قیامت و غوغای رستخیز — خیزد ز جایگاه چو تو بر صدر زین جلوس
ریزد زبان حملات هم اگر عدو — بر سر گشته ز ترس تو از نه فلک نروس
خفتان و خود خصم بزیر تو تیغ تو — چنی خروش سنگ بود و مغفر خروس



سر داد بر سر عرض همسر به خصم — نبود بغیر قطع علاج شقاقلوس
شاها منم که فخر من از بندگی تست — هست از نژاد نوذر اگر افتخار طوس
دانای طوس و در که اولاد این — استاد گنج و در فرزند فیلقوس
روی من و غبار در تست تا بعقد تو — هر دم ز فکر بکر درآرم یکی عروس
عمرم نبود چو دور از آن خاک آستان — کارم نبود تا سف و دردم بود فسوس
بر آستان خویش مرا گوشه‌ای ببخش — کو جام جم که طاس بود لقمه‌ام سبوس
زین ره همیشه تا فلک از سیر سعد و نحس — که شهد در دواد و که زهر در کئوس
جام موافق تو پر از شهد از سعود — کام مخالف تو پر از زهر از کئوس

## در تاریخ ضریح مقدس منور

گردد ز کار جهان اندیشه چند تنی بهوشیار — غیر نام نیک ندارد در بهشت خیر پایدار
جهت عمر جاودان غیر از بقای نام نیک — ای سکندر در فراق آب حیوان غم مدار
شاخ ملک را بجز عدل و سیاست نیک گل — نخل دولت را بغیر از بر و احسان نیست بار
نیست از آثار خیر اندر جهان بهتر چو هست — نام نیکو مستدام و ملک و دولت مستعار
نیک بخت آنکس که نام نیک در عالم گذاشت — زنده ماند آنکس که خیری ماند از او در روزگار
نیست از آغاز تا انجام هیچ از یک دوام — در سرانجامش بود دانا نظر ز آغاز کار
هر که را گوشی ز تاریخ شهان آموخت پند — هر که سوی چشم زاد و ضایع جهان چشم اعتبار

گر نبو شنیده است گوش و گر ندیده بیل — در بستان بستان از ابلیس آموزگار

پایگاه هر کسی باشد بمقدار عمل — منزل جبریل بگرد دفع جای گنجشک و نغار

گر چه ابراهیم و اسمعیل رفتند از جهان — کعبه و زمزم از ایشان ماند ما اینک یادگار

از سلیمان هست خود بیت المقدس از شرف — زنده دار او نام ذوالقرنین سد استوار

منت ایزد را که افسر بخش شاه تاجور — شکر یزدان را که گردون رخش امیر کامگار

زینت ایوان جم فرمانده ملک عجم — داور دارا حشم شاه هنر والا تبار

در التاج حسن خان خسرو خسرو نژاد — افتخار دودهٔ قاجار سالار کبار

دین پناه دین پرست آقا محمد خان که هست — حامی دین پیمبر سایهٔ پروردگار

شیر حق را چاکر و بر پادشاهان پادشاه — شاه دین را بنده و بر شهریاران شهریار

دست حکمش نسر واقع را بر آنو بال کل — شست قهرش نسر طایر را بهر سو تو شکار

مزرع آمال احباب از رشحش قطره — خرمن اعمار اعدا از تیغش یک شرار

خسته زخم خلاف اوست کاوس از علیل — غرقه بحر عتاب اوست نومید از کنار

گر کند عدلش ریاست کس نه بیند از جهان — ور دهد پاسش سیاست نبود اندر روزگار

شمع را از باد آسیب آب را از خاک نقص — قند را از آب خسران موم را زآتش خطر

نیشتر میداشت باد دست و دل او گر نبود — گر به چشم سحاب و چین ابروی بکار

رگ نبض حکمش کشد بر ابلق ایام تنگ — سایس امرش کند بر آن گردون فسار

لخ



بخت گر چند روزی رفت اگر زان آستان — باز بر خاک درش بنهاد روی اعتذار

بست با خاک در او عقد تا بنده خلود — تا جهان باقیست باشد بر در او خاکسار

قهر او گردن کشان را جسم کاه و جان گداز — لطف او بیچارگان را عز داد و غمگسار

همتش مبذول خیرات است در سر و علن — وصفش صرف مبرات است پنهان و آشکار

عدل و احسان بخشش پیوسته تا صبح نشور — نام نیکو داردش پاینده تا روز شمار

اینک از نعمی گزو باقیست در هر مملکت — اینک از خیری گزو دایر بود در هر دیار

داشت چون بر جان و دل مهر امیرالمؤمنین — کند جانش آرزومند و دلش امیدوار

تا نهد در بارگاه حیدر صفدر اثر — تا گذارد بر در شاه ولایت یادگار

داد ترتیب این ضریح با نظر دلپذیر — هم ز سیم خالص و از نقره کامل عیار

قبله احرار و سولش بر روی ارباب قبول — کعبه اخیار و عالم را طوافش اختیار

پیکری و اندر آن نقش محمد را وطن — بیشه و اندر آنجا شیر یزدان را قرار

خوابگه پیغمبر خفته در وی پادشاه دین — بارگاه بر آدم و نوح اندر آنجا خفته بار

حضرت و بغنوده اندر وی وصی مصطفی — مهدی و آسوده اندر وی ولی کردگار

سرور غالب علی ابن ابی طالب که او — شمع اسلام است روشن نخل ایمان باردار

محکم حق ساقی کوثر امیرالمؤمنین — ثانی اثنین پیمبر اول هشت و چهار

مهر را جرم سعادت را بدو راه سپهر — قطب افلاک سیادت را بگرد او مدار

آن قضا سطوت قدر قدرت که هست فرمان اوست / هم قضا در قبضه و هم قدر در قبضهٔ اقتدار

پرتو مهر است از سطح منبرش مستعار / رفعت عرش است از فرش حریمش مستعار

از علو گنبد او آسمان دارد شکم / از فروغ قصر او خورشید افروزد عذار

جسته از خم کمندش گردن چیپال طوق / دیبا از نعل سمندش گوش قیصر گوشوار

رشح گلگشت خال رخ عروسان ختن / خاک پایش سرمه چشم غزالان تتار

هشت دست ازرق نقش کنج بالا ورد خاک / هشت شمع آستانش ماه عالم گرد و تار

آنچه او جوید کند از پرده تقدیر او / آنچه او خواهد شود از کمن غیب آشکار

رفعت جام سفال آنچو گردد گو قسمت / پیش اجرام علوی چو باشد خود شمار

بر فلک کام زمین آید بر جان شیر / بر زمین شیر فلک را باز او در شکار

کف رسیمش خاک او زرین کلاهان را پیش / سر زنا جنش به نیاز و تاجداران اشکار

زرد زر را رخ که از زر رایت او رنگ یافت / لعل سود دل خون که داغ او نارکش از لعل عار

انتظام ار کلک و تیغش دارد بهرام ... / تیر کلک اندر یمین بهرام تیغ اندر یسار

روضهٔ ایجاد را گلزار وجودش تا زاد است / نیست یا از خزان ایمن نه نامی از بهار

گر نبود شخص او باعث نمی آراستند / بر قد گیتی قبای معلم لیل و نهار

زار زری ابلک روزی سپهر دهرش / لاجوردی مهد هشتم چرخ شد گوهر نگار

داغ از رهش او هم قدر خنگ خرف / خرمن زرهش او هم‌تو خنگ مشتری غبار

مخزن



مخزن گوهر چه در دل معدن علم رسول / گنج سیم و زر چه و جان گنج راز کردگار

دست او را ابر نیسان خوانم گفتی عقل / گفت خامش دست بر دامن را چه نسبت با بحار

هر که در خیل عبیدش گوهر آورده است / هر که در دزدی ولایش بحر درد شد رستگار

نسبت پیغمبر ولی پیغمبری را شد دگر / گر وجود او نبود پیغمبر آن را افتخار

شد سلیمان پیغمبر را چو از کف خاتمی / بود خرش ملک از دستش عنان اختیار

او به سائل خاتمی بخشید و تا روز جزا / خاتم دولت بنام نامیش شد نامدار

باز گشت خور و خاور زحد با ختر / بهر نوعی بود یکبار از برای او دوبار

تا که نیز هست از اجل او را که و گیرد کار / بسته بر خصمش فلک از نش ره سعی فرار

وقت رزمش داستان نون و هومان تنی / گاه رزمش قصه اسکندر و دارا بیار

در سپاهش هم بر درد نون و هومان بود بیست / در رکابش همسر اسکندر و دارا هزار

چون کند بر خصم تنگ از خصم بر خیزد غریو / چون نهد بر رخش زین آید عدو در زینهار

چون نبود پور نریمان روز رزم او را رفیق / چون شود فرزند دستان روز جنگ او را دچار

مرتعش تیغ تا که جوید از که هیجا گریز / مضطرب ایمن تا که پوید از کجا راه فرار

فتح خیبر بود از خاطر صرف خالی / قتل عنتر کرد رخت ف... اسفندیار

آن شنیده که روزی سرور مردان علی / کرد تلقین حرف دین بر مشرکی در کارزار

روی پیچید از قبولش مشرکی و گفت کافر / کرد جا بر سینه تا آورش را بر کنار

پا در آب بر روی شاه افکند آب از دهان   از گلوی شاه دین برداشت تیغ آبدار
دید گستاخی چنان عفو جبین شد در شگفت   گفت علت چیست گفت او را امیر بردبار
تا نگردد قصد قربت خواهش دل را او فتن   تا نباشد بار رضای حق هوای نفس یار
یافت چون نا دشمن دوست شد از حجب   شد ز اخلاص شه دین حق پرستی حق گذار
بهره دشمن ازو کالای جان و نقد دین   تا نهال آرزوی دوستان آرد چه بار
شد موفق داور ایران چو زین دلکش ضریح   یافت چون اتمام این سیمین ضریح زرنگار
از فروغش شد زمین ماه جهان را انجمل   از شعاعش روی خورشید فروزان شرمسار
از پی تاریخ سال او صبح نور قسم   شد محیط گنج سرایزدی سیمین حصار
بر امید عفو برد آن گردش خبر زین   طاعت هست ز بنیاد آمرزش از آموزگار
بار یارب گشد سیمین ضریح آسمان   هر زمان هر آمرز این تربت عجز اصدار
بانی این نفع محمود شهان نامور   صاحب این خیر منظور خداوندگار

در تاریخ گنبد منور و قبه مطهر جناب سید الشهدا

این زرنگار قبه چه کز عکس بام و در   اندوده است قبه افلاک را به زر
این مرتفع بنا چه که وصف نعال نق   بر صدر آسمان بحقارت کند نظر
این سرفراز کاخ چه کز غایت علو   هر فرق کشیده است ز جیب سپهر سر
این عرش فرش اساس چه کز فرط ارتفاع   هست از فراز چرخ نشیبش فرازتر

این طرفه



این طرفه غرفه چیست که بهر تماشایش   سکان خلد کرده سر از غرفه ها بدر
عکسش نمود پدید در آیینه سپهر   همچون صواع یوسف از رحل پیلور
عاجز شد از معارج آن راصد خیال   اعرج شد از معارج آن عارج فکر
نز پایه نردبان فلک کوته آیدش   جوید بر آستانه اش اندیشه راه اگر
از بس نظاره در رواقش نجوم را   شب تا بروز باز بود دیده ها از سپهر
خورشید نیست اینکه تو هر روز بینیش   کافتاده ز دست خاور در جیب باختر
گوید که نظاره این قصر چرخ را   گردیده است افسر زرین ز تارک سر
ای آسمان بخت زری فخر تا بکی   هر شام بوسه ور هیش جلوه ها سحر
هر خشت این بنا ز زر و طالع بروز و شب   از یک سپهر این همه خورشید جلوه گر
گفتم مگر که سبع افلاک خواهد است   کاعداد سبعه فلک را کند عشر
گفتا خرد فلک نبود این ولی فلک   بسته است از مجره پی طوف این کمر
این اصل کنز آمد و گنجی مایه فساد   از پرده دار فرق نبود تا به پرده در
گردون در آن بنا لیس زلست مثال   رضوان در آن بحجره منور لیث مشتهر
کروبیان کز لبا بر اطرافش آشیان   روحانیان گرفته به هر آشنش مقر
اهل بصیرت از در و دیوار آن کنند   نظاره آنچه دید کلیم الله از شجر
تا هر زایرانش آسا بود از غبار   تا فرق خادمانش ایمن بود ز جر

میکائیل در فضایش گسترده است بال
جبرئیل در هوایش افراشته است پر

عاجز خرد از نظارهٔ سطحش نگر کند
از تربت منورش کحل در بصر

پی رجمی از شهاب ز گردون حشمتش
ابلیس در هراس بود دیو در حذر

خشتش که صبح کرده صفا را از او طلب
خاکش که حق سرشته شفا را در او اثر

لمع دلو از فروغ کف موسوی نشان
وین گو از خواص دم عیسوی خبر

در جیب آنکه یافت در آن روضه خوابگاه
در دست آنکه جست در آن بقعه مستقر

پروانهٔ دخول جنان و خلود خلد
خط امان دوزخ و آزادی سقر

اینجا بود که دست درخت افکنش سپهر
در پای نخل گلشن دین زد ز کین تبر

اینجا بود که گشتی آل نبی شکست
خوانمش نوح گفتی ولی از ره بلا تدر

اینجا بود که ناخن یأجوج فتنه شد
در سد دین و بارهٔ اسلام رخنه گر

اینجا بود که صرصر جور و تگرگ کین
بکند هست از ریاض رسالت نهال ثمر

اینجا ز گردش فلک کج مدار برد
روباه ماده طعمه ز پهلوی شیر نر

اینجا ز خنجری شاخ روزشمار کرد
شمر لعین روانه بر دین زمین سمر

اینجا بکین مودت قربی بدل شده
اجر نبی هبا شده حق نبا هدر

اینجا شده از خسوف مه برج محتضر
اینجا شده از کسوف شه شرق مستتر

اینجا فتاده قائمهٔ عرش بر زمین
اینجا گسسته عقد ثریا ز یکدگر

این مشهد



این مشهد حسین علی سبط مصطفاست
در پای آن بود سر افلاک را سپر

شاه مدینه بارگه کربلا سریر
سلطان مرتضی نسب مصطفی گهر

رخشنده گوهر صدف خیر النسا
تابنده اختر فلک سید البشر

رخسار او ز فارس گردون دهد نشان
دیدار او ز فاتح خیبر دهد خبر

در مهر و کین او بود آثار خوب و زشت
در حب و بغض او بود آیات خیر و شر

گرگان کوفه پیرهنش را بخون خضاب
کردند آسمان چو جدا کردش از پدر

برداشت دل ز جان پی آموزش جهان
داد از پی شفاعت امت ز دست سر

در داو حسرتا که جهان از مصیبتش
افروخت آتشی که تفش سوخت خشک و تر

بر خوان دهر خلق جهان را ز ماتمش
جز اشک چشم و لخت جگر نیست ماحضر

سرخ از شفق سپهر مگو زین عزا بس
رنگین ز لاله دشت مدان زین ستم نگر

شد سوگ سپهر لبالب ز خون دل
شد دامن زمانه پر از پارهٔ جگر

گفتم اگرچه خاک در این بزرگوار
باشد ز زر به رتبه و مقدار بیشتر

ز اهل عطا که یافت ترتیب این محل
ز اهل سخا که جست به تذهیبش این خطر

از شیعیان که گشت بدین فیض مستفیض
از دوستان که گشت بدین نام نامور

از دولت که شد به زر نقش این کمال
از همت که زاده کان جست این هنر

از خسروان باسم که این قرعه زد قضا
از سروران بنام که این سکه زد قدر

گفت اگر بحر و کان زکفش جسته بهاء  خاقان دهر و خسرو بحر و خدیو بر
یعنی سپهر شاه رسالت محمد آن  از خسروان برتبه فرقش از ثریا بر
ان افتخار دوده قاجار کش رسد  تخت و نگین خسروی از جد و از پدر
تیغش کند بکاسه جمشید خون دل  تیرش زند بدیده خورشید نیشتر
قائم شود قیامت هر جا برد سپاه  محشر شود پدید بهر جا کند حشر
دوران نیابد از پی مجروح او علاج  گردون نجوید از پی شمشیر او سپر
ایوان مهر گسترش از عدل منکسر  طومار وصف صاعقش از زحو مختصر
تیرش چو روز کینه کند از کمان گذار  گرزش چو گاه حمله کند بر هوا گذر
مرغیست آن که سینه خصمش بود مطار  ابریست این که خون عدو باشدش مطر
در سینه سمک زند رمح او شکاف  در خرمن فلک زسر تیغ او شرر
گرزش بگاه حمله کند چشم مهر کور  کوسش بوقت ناله کند گوش چرخ کر
با داستان سوکه او زال برد  دستان حکایت پدر و قصه پسر
کوتاه دست فلکش از قبای قدر  از بهر آستینش ناچار آستر
نقش است مهر او بدل خصم بی دو جو  نقشی بر آب او و بر آن نقش بر حجر
نگذا بود نخورده جز از خون دشمن آب  رمحش ازان بجز سر دشمن نداده بر
زندان قدر و بازوی جاهش گسسته  درع نجوم حلقه و قوس فلک وتر

اوبو



آورد در رکاب چو پا در عنان نهاد  شد هم رکاب فتحش و شد هم عنان ظفر
القصه چونکه تمام شد این گنبد و ازان  زربفت زینت دگر و زیور دگر
فارغ زعکس بام و درش گشت روزگار  روز از فروغ شمس و شب از پرتو قمر
کلک صبا چو از پی تاریخ او نوشت  در گنبد حسین عجایب حسب زر
تا یابد از عطارشه شرق هر صبح  این گنبد رفیع ببندد زیب تا بافر
هرینه بار باید این گنبد رفیع  وز بام چرخ قبه جاهش رفیعتر
ذکرش بود در السن و افواه منتظم  خبرش بود در انفس و آفاق منتشر

فی مدح دروازه سرو دین و جلالت محیط شاه قاجار

باز اقلیم چونکه خسرو دنیا زر گرفت  دست گل تیغ تطاول زکف خار گرفت
قطره ژاله صفای صف صراف شکست  چهره لاله دل از دلبر فرخار گرفت
از پی خنده دهان غنچه خاموش گشود  از پی جلوه عصا نرگس بیمار گرفت
خار و خارا سبق از کلبه بزاز ربود  کوه و صحرا گرو از طبله عطار گرفت
خاک از بوی سمن رایحه عنبر جست  باغ از پرتو گل گونه گلنار گرفت
شیخ از مدرسه در کوی خرابات گرفت  زاهد از صومعه راه در خمار گرفت
نسخه کز خوی بومت دراین فصل آرا  مست را گر دریا دامن هشیار گرفت
جست بلبل خبر گل زصبا گفت که آه  آمد از پرده برون و ره بازار گرفت

غنچه انگشت زد و قمری بربط بنواخت | سرو در رقص شد و فاخته مزمار گرفت
لرزه بر قامت بید از نفس باد شمال | چون دلش شد در صف پیکار گرفت
صاحب تاج و نگین فتح جهانشه که باز | سده عالیش از سجده اخیار گرفت
فلک بارگهش تارک افلاک گرفت | رشته بندگیش گردن احرار گرفت
مرکز دایره چون که او آن او | صفحه روی زمین جنبش پرگار گرفت
آنکه با لبد نخوا بر عنایت روزی | که مکان در صدف آن گوهر شهوار گرفت
رفعت از خطبه او پایه منبر جست | زینت از سکه او عارض دینار گرفت
آمد از قامت او اطلس گردون کوتاه | بهر خدام از آن نکبد و کله وار گرفت
نوبت هند سرا از ضرغش افلاک کشید | که قضا از همه در بیعتش اقرار گرفت
هر که در خدمت او سمت اقبال سپرد | هر که دور از در او وادی ادبار گرفت
ای جوان بخت صبور جز از خلق خوش تو | کام ضیغم اثر نافه تاتار گرفت
تو بدان ابر کرامت که ز ترشح کف تو | در جهان نخل امل سبز و شد و بار گرفت
زینت از گوهر تو سلسله آدم جست | شرف از نسبت تو دوده قاجار گرفت
حل ذرات فلک تیغ عقده کرالا افتاد | سهل سخت خود آن نکته که دشوار گرفت
سر ز داور گه شهی از تو بنالد که تو | آنکه بر تخت شهی جا بسزاوار گرفت
ملک را دید سزاوار تو چنین گنجه و | از سر تخت گذشت و کنف غار گرفت



روح از خنجر تو کالبد خصم بجست | کام از بوسه شمشیر تو لب سوفار گرفت
زحل و طارم هفتم بتعجب گفتم | هندوی را بنگر تا بکجا بار گرفت
عقل گفت از شرف پاس در شاه جهان | برتری از صف هفت اختر سیار گرفت
ملک موروث تو ایران و بر جرج گفت | دخل آن شرف تو عشر از اعشار گرفت
کمترین مکتبر را بفزاید بروی | گرچه آوازه تو جمله اقطار گرفت
وقت آن است که گویند ز تو اهل جهان | که جهان را همه از تیغ شرربار گرفت
هند را زیر پی اختیار رهجوی سپرد | روم را در قدم تازی رهوار گرفت
کشوری را به یکی ضجر خفیف زیر ستاند | ملکی را به یکی ناوک خونخوار گرفت
جزیه هندو بر تو از والی خوارزم ستاند | باج دربان تو از خسرو بلغار گرفت
صورتی کاورد از پرده قضا شکل دگر | نقش در آینه رای تو هموار گرفت
تو هنوز از سر منزل مقصود رسید | خصم اگر راه خلاف تو ز هنجار گرفت
هر کجا رفت شدش حادثه دامنگیر | بر سرش سایه همان کس که دوار گرفت
خلق را چون تو بر سفره دعوت جملگی خواند | ممکن را بابر جو خو بیکار گرفت
فتنه را نسخه انصاف تو تا خواب ربود | ظلم را محتسب عدل تو تا خوار گرفت
صعوه در گشت ره باز جفا کیش سپرد | بره در دشت ز گرگ دل آزار گرفت
از پی زیور و زیب حرم کوی تو چرخ | ای که طوف حرمت چرخ چو زوار گرفت

| | |
|---|---|
| شهریارا نخل عمر از ناوک دوز از خاک شنید | سنگ از خنجر گهر از خارا گل از خار گرفت |
| روز کین گرد سپه غلغله بمرتبه خواست | روز هیجا که دو صف جوشن پیکار گرفت |
| ماه را از تف خنجر چه شبیخون شد | مهر را از نم خنجر آینه زنگار گرفت |
| از یکی حمله صف جنگ بپا کله بست | از هم صف عرصه بیکباره دیوار گرفت |
| کوه البرز ز سم رخش چو هامون بدرفت | دشت رفعت ز تن کشته چو کهسار گرفت |
| زهره و مشتری از گرد سپه پیش عذار | گوشهٔ مقنعه و شقهٔ دستار گرفت |
| نصرت آنجا که تو را دید ز اقبال او اخذ | فتح آنجا که تو را دید پرده ز رخسار گرفت |
| هر کجا طایر تیر تو به پرواز آمد | نامهٔ فتح و ظفر در پر و منقار گرفت |
| پیکر تیغ تو کوت زن اعدا جست | تا رگ رمح تو ترک از سر سردار گرفت |
| طعمه از پیکر آن حوصله کرکس رفت | خانه در کلهٔ این کالبد مار گرفت |
| لقب تیر تو لعنت قابض ارواح نهاد | کنیت تیغ تو این قاطع اعمار گرفت |
| تیغ تو روز وغا صفت غالب تو جست | گرز تو روز جدل پیشهٔ جبار گرفت |
| که از آن چهره بگجنز دشمن بدبخت نشست | که ازین جا بزمین خصم نگونسار گرفت |
| سرفرازی بجهان خصم تو جست سرش | بر سر نیزه بمکان یا بسر دار گرفت |
| خسروا قامت مدحت نه خیاست بلند | کس تو آن در سلب کوته گفتار گرفت |
| خواست این بنده دهد زیب ثنایت دفتر | نطق بگذار و قلم بست و طومار گرفت |

کرد



| | |
|---|---|
| گرد آن بنگر شگفتا خورده کمر | بسته هر نغمه چنین طایر طیار گرفت |
| اگر از رسم گلستانه که تا بوی وطن | در حصار قفس این مرغ گرفتار گرفت |
| بو از تربیت دولت محمود اگر | در جهان عنصری این رتبه و مقدار گرفت |
| گل گیا هست که چنین ابر او سایه فکنند | گونهٔ عارض جانان و لب یار گرفت |
| لعل سنگینت که چنین مهر از آن نور فشانند | جای بر افسر شاهان جهاندار گرفت |
| تا بگویند که زشتی و نکوئی بجهان | گل در آن رو گلزار در از زار گرفت |
| سر اعادی تو گویند که بر خار آکوفت | جا احبای تو گویند بگلزار گرفت |

در مدح انور یار زمان جناب آقا ز علیه الرحمة و الغفران

| | |
|---|---|
| کمان چرخ که تیرش بیک خطا نکند | بجز مرا هدف ناوک بلا نکند |
| بروی هیچ کس از لطف در نمی نهند | که پیش از آن بلایش مبتلا نکند |
| بروی هیچکس از قهر خنجری نکشد | که تا نخست مرا دست آزما نکند |
| مباد دل بغلط فتندم بفکر نشاط | که عمر من بمکافات او وفا نکند |
| ز دست او بسر خود چگونه ریزم خاک | مرا که دست و گریبان ز هم جدا نکند |
| گشند اتر چو ز در دام شد روا که دار | بد تو خوی بگذار تو مرا دوا نکند |
| فریب چند دهم خویش را که پیوسته | مدار چرخ بیک نسبت اقتضا نکند |
| مرا همینه نخواهد گذشتن ناکام | خدا نکرده بکام یکی روا نکند |

گرفتم اینکه شود چرخ مهربان زین پس    گرفتم اینکه فلک بعد از این جفا نکند

مرا چه حاصل از آنکه مرگ چنین امان ندهد    مرا چه سود از این عمر چون وفا نکند

گذشت آنکه نشینم ز شکوه‌ای خاموش    که کس بهر ستمی خویش را رضا نکند

بهر جفایی دیم صبر بود بایستی    مرا ز خدمت مخدوم خود جدا نکند

سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر    جز از برای سجود درش دوتا نکند

تفاوتی بر شخص همت عالیش    لباس پادشه و کسوت گدا نکند

بهیچ عشوه نیارد فریفتن او را    عروس دهر که کس دامنش رها نکند

نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشود    نه خود بثروت قارون که اعتنا نکند

چو ماه مهر نباشد بری ز آفت نقص    ز رای روشن او کسب اگر ضیا نکند

زهی که اهل نظر را بدیدهٔ تحقیق    کنند غبار درت آنچه توتیا نکند

روا است دعوی اعجاز خامه در کف تو    ولی بهر کفش این دعوی اقتضا نکند

که نبود از خواص کف کلیم چرا    بدست هر که عصا گیرد اژدها نکند

بر آشیوه قلمت پی بود گر اسکندر    ز خضر جستجوی چشمه بقا نکند

اگر نسیم ز گلبن تو بر چمن نو نو    دگر نسیم تو همراهی صبا نکند

بگلها سرو قد خویش نیاراید    بخنده‌ها غنچه لب خویش آشنا نکند

چه شد که ابر بدست تو ماند از پی‌اش    برابری بکفت لیک در سخا نکند



که این کریم است و آن سخی از غیر خویش    ز بحر تا نستاند بر عطا نکند

بود زمانه بتو خرم و اچرا نبود    کند سپهر بتو نازش و چرا نکند

چه دورها که باید کنند طی و انگاه    ظهور چنین تو ای از پرده خفا نکند

بود ز لطف خدا گرچه رتبه تو ولی    خدا بهر کس این رتبه را عطا نکند

مدیح تو ز کجا و چو من کسی ز کجا    که احتیاط ز هم نظم و نثر را نکند

کجاست سعدی تا خامه‌اش نگارد مدح    چه شد نظامی تا جز ثنا ادا نکند

قلم بغیر دو جز مدحت تو ننویسد    زبان کشیده و غیر از تو را ثنا نکند

ولی بلطف تو امیدوار گردیدم    وگرنه اینکه کس این قدر هم خطا نکند

خذف بعمان نفرستد و خجل نشود    روان بمصر کند حنظل و حیا نکند

خدایگانا دیگر نماند تاب فراق    من و فراق تو زین بیشتر خدا نکند

دمی نمیگذرد تا ز محنت حرمان    بخون دیده‌ام تخته‌ام شنا نکند

دمی نباشد تا شبنمی جدای تو    که بند بند من از یکدگر جدا نکند

بخاک پای تو کز بار هجر گشته تنم    چنانکه فرق کس آن را ز نقش پا نکند

سموم هجر تو ام با تن ضعیف آنچه    کند که آتش سوزنده با گیا نکند

ز درد دوری ببین که فغان آنچه    دلم البته که در کاروان درا نکند

ضمیر تست زمانم الضمیر من اگر    بنامه خامه کند عرض حال یا نکند

ز حال من چو تو آگه شدی زبان آن به	که دام سخن آلود رها نکنند
رسید وقت دعا مدعا بطول کشید	سزد که جز بدعا ختم مدعا نکنند
همیشه تا که بکام کسی فلک گردد	بغیر کام محب ترا روا نکنند
مدام تا که کند دهر در عنا کوشش	بجز عدوی ترا رنجه از عنا نکنند
نخواهد آنکه ترا کامران بناکامی	بمیرد و کسش نوحه در عزا نکنند

در مدح عمدة الخوانین والاعیان محمد حسین خان و کتف آکاح ابو الحسنا

دی بسحرگاه که آفتاب شفق بود	رشک عذار ایاز و دیدهٔ محمود
اشک به رویم دوان بشیوهٔ مألوف	آه بچرخم روان بعادت معهود
اشک جگرگون و آه شعله فشانم	غیرت باغ خلیل و آتش نمرود
نامه بکف قاصدی درآمدم از در	زیب عذارش غبار کعبه مقصود
قاصد خرم و بدست نامه شیرین	مرغ سلیمان بلب ترانه داود
نامه نه برجی پر از کواکب رخشان	نامه نه درجی پر از لآلی منضود
در نظر این تیره روز را که همه شب	خون دل از بس فشاند از مژه لعلو
بر همه یوسف است و دیدهٔ یعقوب	لیک نه پیراهنی که تهمتش آلود
نامهٔ یک لیکن از دو خواجهٔ منعم	نامهٔ یک لیکن از دو صاحب محمود
وآن دو دوتا بندهٔ مهر و مه که ز یکجا	زاده به بخت سعید و طالع مسعود



منبع حجاج ابوالحسن که ز خلقش	بر کف باد صبا است مجمره عود
قدوهٔ دوران حبیب جان که ز رایش	تارک خورشید را است تاج زراندود
روشن از آن نیر آسمان دانش جودت	خرم از این بوستان مکرمت و جود
آیت لطف از سرشت آن شه ایجاد	غایت جود از وجود این شه موجود
رشک بر جهان سپهر که باشد	رتبه حاسد دلیل پایه محسود
خواندم و دیدم ز لطف هر دو معانی	رسم تفقد که از جهان شده مفقود
داد جوان از زدام شفقت آن یار	نقش در آن چون نوید صحبت آن بود
گشت کله هم ز روی فخر فلک سا	گشت جبینم بر آن سجده زمین سود
بهر جوابش ز خامه منبر طبعم	خواهد کند روی نامه غالیه اندود
دل بهیکی که نا مدام خوش تا	دیر نماند رسانیدش لوطن زود
می بلعویی و چنین بشهر غزنان	غیر صبا هیچ پیک سالک نه پیمود
نیمشب از خواب سر کشیدم و گفتم	باد سحرگاه را که آن دلم آسود
صبحک الله ای نسیم صباح خیز	خیز بدانو فلک چو ره تو سپرد بود
رو بسوی کاشان و هر کجا که به هنر	خاک در ایوان سجده ناصیه فرسود
سجده برآنجا اگر چه نیست سزاوار	سجده بیک سجده از برای دو مسجود
صاحب دو برد خول خود رخصت داد	خادم ایوان بهارست با چو تو مرسود

عرضه ده ازمن بآن دو راد برادر — کار ز شما به نزاده مام جهان رفو
هست شما را اگر این گمان که گریز از — دل بنهاشت ز رنج فرقتم آسو
طن بدلت این قسم بعهد محبت — ورنه شما را فتد قبول بمعبو
غمزه هرجا رود عیان بود آری — گشت همه خوش ولیک با دل خونو
دلشده را گو وزد چه نفخ خوشنید — غمزده را گو رسد چه بو چو شنو
نکهت گل برمشام ورایحه مشک — نغمه بلبل بگوش و زمزمه عو
غیر غمش از سر نرود چه حاصل — اگه ز هجرش زجوی دیده رود رو
شد هدی از سعدی آورم که نوازش — مهبط انوار فیض بادگه فرمو
دوست بدنیا و آخرت نتوان داد — صحبت یوسف به از دراهم معدو
محنت هجر لنگی لنگ دو نور دو دیدا — آب دو چشم مرا بجوی دل اکو
جان و تنم را بهم ز درد جدائی — وقت وداع آمدست و نوبت بدرو
عمر که در هجر بگذرد نکند نفع — جان که ز جانان جدا بود بد بو
میگذرد روز و مانم آنچنان که ندانم — روز جدائیست یا قیامت موعو
رنج صبوری و خسته غم دوری — شربت کافوری و طبعت مبرو
صبر گرفتم کنند علاج غم آخر — داد جو سموم جان چه گو زمبرو
که بود از لطف کرد کار که هستند — زاصف و مانی رهم بقمصر و فهرو

شکر الهی



شکر الهی کنم که کرد نصیبم — وصل شما را که بود غایت مجهو
سر کنم اکنه بان دو زیرک مقبل — قصه شرحی دو ابله مردو
فاسد مفسد که کار گاه حیل را — این تار لباس لعنت و لگنی پو
آن ز پی دادن ملازم وان یک — جمع فزودن خواستی ز بود و زنابو
این ز خروج سر آن قوم نرسید — ولگنی بحرمش نمانی هیچ نه بخشو
هست بیا از دوان تو بهم الفت — هست بیا از بدان تمیز بهبو
خواستش از هارکین گوارش نسیم — داشتش از خارجین توقع امرو
تا بمن گفتار زین کرده ایشان — خاصه بتفصیل لیک مجملش این بو
کانچه برای خدا که قسم دکانشان — مرتد کاشان دو دیده و کافر قم رو
خسرو عادل کزید خیر رعیت — سان ملازم ندید و جمع نفر نو
ختم سخن را ازین غزل که سرودم — لب بنوای عراق ساز کند رو
گشت دل از هر بشر مرا ز تو خوشنو — از غم مرگ است تا بدلو گراف نو
روی تو ما را فروغ وادی ایمن — بوی تو مارا دلیل کعبه مقصو
دام بدست تو و امید رهائی — زخم ز شست تو و توقع بهبو
سلسله عشق طوق گردن عقلاست — آنچه از این آهن است بخته داو
چند بود چشم انتظار صبا گر — باز بر اهش بود علاج که نو مو

بار بود تا الم تیغ زبان را | بار بود تا نشاط فاما بجو
هر کو سنما را عدوست با دل عکبر | هر که سنما رهست دوست با دل خوش جو

در مدح خسرو ملک سخن و در آواز حکمها علیه الرحمه

دوشم که نمی ماند بشبهای دگر بر | چشم بشبها طعنه همی نور بسهر بر
هفت سمک از موجه اشکم تر لول | دیو فلک از ناوک آهم بحذر بر
مشکون شب تاریک بر خشم گواب | آویخته از گردن و افکنده به بر بر
روشن ز بط فلک از شعله انجم | انگشت شب افروخته آهم بشرر بر
گفتم ز اثر گر نفتاد آه شبانه | نبود شب ما را ز چه صبح باثر بر
زهرم همه زین کاسه شب تا نگرستم | دست سحر آمیخته شیرش بشکر بر
افکند زکف ساقی گردون قدح ماه | شد بزم افق گرم به پیمانه خور بر
مرغ خود دعا دست بر آورد که ناگاه | زد دست مبارک قدمی حلقه بدر بر
بر دست یکی نامه چو شمامه پرویز | انگشت همه مشک طری و عنبر تر بر
گفتم که مگر نکهت یوسف ز کنعان | کم گرد و کند زگرد بایی تیره بصر بر
یا سایه بود بر آن ماه هدی افکند | کز دست سلیمان بود تاج بسر بر
یا مرغ سلیمان که رهان شد ز سلیمان | آمد ز سبا نامه بلقیس به پر بر
یا آه غزال ختن افتاده بر این دشت | کاید همه را نافه تر تا بکمر بر

یا دسته گیا



یا دسته گیا در چمن خلد فتاده است | از معجز حوران بکف باد سحر بر
یا پیک رشته آورده ز مشکو بصفاهان | پنهان خبر آمدن شه بشکر بر
یا آمدش پور و مثال رخ پرویز | گسترده در این دشت با ظهار هنر بر
یا قاصد پرویز که برگشته ز ارمن | خمش کرده دمی کلبه ما را بگذر بر
یا کرده ز یاد منی نامور شان یاد | کلکش که هر فان بکف فخر بشر بر
سرو چمن سروری آذر که بیار است | از رشح قلمش باغ هنر را ثمر بر
آن نخل گزر و طور سخن کش به تجلیست | نوری که بود رهبر موسی بشجر بر
نقش رقمش باصره را داد است نکوان | صیت قلمش سامعه بخشیده کر بر
تا نامه گرفتم زکفش داشتمش پیش | دیدیم که فرو داشته عطفان بمطر بر
آسوده دل تنگم از آن نامه نامی | چون زاید ز رحمت دل عاصی بسقر بر
صد بار فزون خواندمش از شوق لیکن | هر بار دلی خوشترم آمد بنظر بر
ز اندختن مهر نیاد در چه بیژن | ز آوردن پیراهن یوسف به پدر بر
نه نامه یکی درج گهر ریز و در آن درج | پیوند بیاکه دریغ است پدر را به پسر بر
چون افسر کاوس مکلل به لآلی | چون ساغر جمشید مرصع بدرر بر
نوک قلمش مشک بکافور سرشته | کافور بزیدرو و مشکش بزبر بر
با سر ره آن کوی سپردم که بسر داشت | سر رشک در این لابه به ره راه سپر بر

در دل همه آن بود مرا فکر ره او — کافتاده کنم به گلستان نگر بر
جسمم به دارالشفای این رشته گسستم — هر جا نگرستم نگارا نالم بر بر
این قربت به تو مهر تو منم پیش — از مهر درخشان بسر خشان بنگر بر
بودم ز تو کر دوری بیمی سپیدم — شد آهم نیز بر وی لطف نظر بر
از صدق صریت تو هر انکه بیش است — آن کز سر کویت نکنند رو بسفر بر
از تو سبز خشک سپهر است اگرنی — گاه از سر کوی تو نهم بار بگو بر
سوگند سماکی در تو جز بدر تو — هرگز ننهم پا ز در خویش بدر بر
از کم هر تخت سپه سلاکنم کم — خضرم همه گر سلانا بر بجز بر
تو سبد جانم که برم رنگ بر کس — کش عمر گذشته است بسوگ و بجگر بر
دور فلک آن رشته ام بکشند گردان — کش دست قضا بسته است بازوی قدر بر
به سبل چو پدار بهر سوگ شدم خوار — چون پرده فروشان چه بگو چه بجز بر
کاهم به سر کوی تو آورد گرگ شد — هر صبح که کنند خنج همه عمرم بگذر بر
در کوی تو القصه گر اندیشه هم — جان هست بهم اندر و خاطر بخطر بر
چنجی جبلی درد آنم و دام گسسته — چنجی با بر در شستم و شستم بشر بر
گر در سخنم بر تو حسن است هم است — هر چند که کنند جلا سعادی بصور بر
تو این بجز از عکس رخ خویش نبیند — چشمش چو فند بشمس بر آن قمر بر





تا ماه زبر دین فلک شد طوق گردون — تا چرخ زانکلیل نهد تاج بسر بر
بر گردن خصم تو بود طوق ز آهن — و اکلیل خصیل تو مرصع بگهر بر

و له ایضا سلامه دولتنا امیر سید احمد تخلص نیف

صبح چو دم پر سید صبح از گریه بسیار — تا دل آشفته شور لیش نگرد دمژه خونبار
همدم چو کنم صبح صبح از گریه و زاری — جز گریه و زاری چه براید ز دل زار
کو صبر و طبیب ز چه با دردم — بیهوده ز این درد ندارم غم چار
بر روز غم این مهر چه تابد چه نتابد — یکسان شب و روز است بچشم که بود تار
این هجر از حال دلم چند ملامت — کازاد نداند خبر از حال گرفتار
این چرخ به بستیم چه حسرت شکسته — از همنفسی کار نباشد بتو دمساز
همدلو صبح این یار وفادار کجا — سازیم بکم خلوه آسوده ز اغیار
برد تو صبح گریم دبر حسرت صبح تو — شاید بلی از گریه توان کرد سبکبار
این آه اثر افغان دلم از دست صبح — این صبح شعله دل سینه ام از درد نگار
این آه بکش شعله و از سینه بر صبح تو — این مردم چشمم نه یک سحر از دیده و دوار
بکشای خوان در بسیار بگیسته — افتاد زپا سرو و فرو ریخت گل از بار
گلبرگ طرب تخته بر صبح تو نو بگیسته — شمشاد جوان رخت سفر بسته ز گلزار
از لطف نرنگ گشت بسته بجز راوز — آیینه خورشید نهان ماند بزنگار

رفت آنکه عدیلش نتوان یافت در آفاق ‫/‬ رفت آنکه نظیرش نتوان جست در آفاق

هاتف سر آواز که حیران شده عاجز ‫/‬ ز اوصاف وی اوهام و ز توصیف وی افکار

رخشنده مهی از فلک احمد مختار ‫/‬ تابنده دری از صدف حیدر کرار

نه نه غلطم بود که منزل بفلک داشت ‫/‬ آمد بزمین و بفلک رفت دگربار

هر صبح تو زد بر خیمه از این عالم ناسوس ‫/‬ کاین خیمه فیروزه نکرد دیدگون سار

بی صورت زیبای تو ای عالم معنی ‫/‬ عالم همه در دیده من صورت دیوار

بسیار اهل هرچه بود لیک نکوتر ‫/‬ از بام خورنق بشنو نقل سنمار

## در مدح عمدة الخوانین العظام محمد حسین خان

بهار آمد و دارند کوه و صحرا رنگ ‫/‬ ز نقش خامه مانی و نامه ارژنگ

چمن ز لاله رنگین بود چو بال تذرو ‫/‬ زمین ز سبزه و نسرین بود چو پشت پلنگ

پدید رایت گل گشت چمن زر از ته خاک ‫/‬ علم کشید شقایق چو لعل از دل سنگ

گرفت غنچه بکف دف بهار و زد بربط ‫/‬ نواخت فاخته قانون و ساخت بلبل چنگ

ز عشق سرو بگردن فکنده قمری طوق ‫/‬ ز رشک بلبل گل کرده است عارض رنگ

ز تسبیح نغمه سار است هر طرف کلنگ ‫/‬ ز رنگ لاله سور است هر خوارا کلنگ

چو شاخ مرجان هر سو چمن دهان صدف ‫/‬ ز لاله پنجه شیر و ز ژاله کام نهنگ

بسان مطرب بزم خدایگان قریب ‫/‬ ز شاخ سرو سهی بر کشیده است آهنگ

محیط



محیط جود محمد حسین خان که زند ‫/‬ ز بذل دست و دلش بحر و کان غریو و غرنگ

ز غیرت کف و از رشک طبع او باشد ‫/‬ بچشم ابر سرشک و بروی بحر آژنگ

نهاده حارث امرش بگاو ماهی یوغ ‫/‬ کشیده رایض حکمش بچنگ گردون تنگ

## در تاریخ جاری شدن چشمه مهرجرد در باغ گلشن محمد تقی خان زاد عزه

خان خانان آنکه هست از لطف یزدان جلیل ‫/‬ کوکب ذاتش سعید و گوهر اصلش جمیل

صفحه دوران تقی خان آنکه گاه خلقتش ‫/‬ کرده جا در قالب آدم روان جبرئیل

آنکه باشد پیش عزم آهنی گران بار خفیف ‫/‬ آنکه باشد پیش حزم او سبک خاک ثقیل

آنکه از رشک فروغ رای مهر انور او ‫/‬ دست غیرت جامه خورشید اندایند به نیل

طول عمرش خویش را باشند از حق خواستار ‫/‬ بهر او خلق جهان خواهند اگر عمر طویل

سد نگو سلا نزول حادثات از آسمان ‫/‬ گر کشد از رای دوراندیش بر گیتی فصیل

در خورش منزل آن حج است و صواع آفتاب ‫/‬ گاه جان گر شنو قانع بموزون و کمیل

از خواص تعویذش شاید که در بزم سپهر ‫/‬ می بجنبد در ساغر ناهید گردد سلسبیل

ره کجا یابد حوادث را بود هر آن فتنش ‫/‬ شد ممالک آنکه داخل گشت از خیلش دخیل

حکم او رشد فلک تابع ملک آمد مطیع ‫/‬ رای او را شد قدر تابع قضا آمد وکیل

روز از هر آب منش کجا عاطل شدی ‫/‬ چشم انجم کور ز خاک درگهش بودی کحیل

کعبه جاهش ز آسیب حوادث ایمن است ‫/‬ آری آری بر حرم دستی ندارد اصحاب فیل

هست نیری از فروغ رای او خورشید چرخ — همچنان کز پرتو خورشید اجرام صقیل
که کسی از فرزندی آدم نشو مانند او — عاقلان دانند فرق از هم عیار با عقیل
باغ گلشن را که چندی پیش از این پاک گرد — بعد از این هم چرخ جان افزا نمیدید کس عدیل
سبزه زار و چشمه سار او ز هر جا شد پدید — زرد چندی خار سابل خشک خیز دشت بخیل
باز در وی چشمه جاری ز مهر بحر گرد — بعد فسحت از مصر بهشت افزون چار میل
تا که باشد بهتر از اول سبز شد پیش از اکحت — در زمانه اندکی گلی بستانها در عهدی قلیل
حبذا باغی صفا چون خلد برین — لوحش الله چشمه رشک فرات و رود نیل
آب آن است آب خضر و بالین با مسیح — ایمنی از باد خزان مانند گلزار خلیل
گر بقا کل راست با آب خضر شاید چرا — ماند با باد مسیحش دیدنی نرگس علیل
پیش طعم میوه اش کام بهر موسم لذیذ — با جمال لاله اش کامد بهر فصلی جمیل
تلخ باشد لعل شیرین در مذاق کوه کن — طلعت لیلی بود در دیدهٔ مجنون ذلیل
میفشاند دست گل در مقدم اشجار زر — میکشد بیگانه خس از دیدهٔ بد خلا میل
زار زوی آبیاری اندر آن دهقان چرخ — می نهد از ماه نو بر دوش از بهر ماه بیل
گل گرفته از کف خار و خسش تیغ و سنان — بسته بر زاغ و زغن بلبل غریو قال و قیل
از پی ذوق اقامت در قصور دلکشش — سر کنان قصر جنت تمنای رحیل
شمسه ایوان ثمر شد زایران از رهنما — هست سوی وادی ایمن تجلی خود دلیل





حوض از مرمر در آن لبریز از آب حیات — هر کف آبش عمر جاوید دایر را کفیل
اندر آن گوهر فشان فواره ها از صد فزون — سلسبیلا کرده بر خلق جهان هر یک سبیل
قامت فواره ها چون شمع کافوری ولی — آب شان را طبع کافور و مزاج سلسبیل
باز چون زان آب شد این گلشن آباد و در آن — شد عنب از تاک شهد افشان چو خرما از نخیل
نو رقم کلک اصبحی از پی تاریخ سال — باز جاری شد بگو چون آب سلسبیل
تا کسی در بزم خواهد یار خود را همنشین — تا کسی در رزم خواهد دشمن خود را قتیل
دوستانش را دهد بر چین ز گلشن مجلس — دشمنانش را کند کیوان سوی دوزخ گسیل

در مدح فردوس زمان آذر بیگدلی علیه الرضوان

چون کرد بر این بلند طارم — بر جای سمور جلوه قاقم
داد آگهیم نسیم گفتم — نو بانگ کسی که لا تنم قم
بیدار شدم ز خواب و رفتم — هر جنبی ز زوناق وشد رهم گم
افتاد رهم بسوی باغی — انبوه ز قیل و قال مردم
دیدم بزمی پر از ریاحین — گل جسته بهمگنان تقدم
تک ده زبان بنطق سوسن — با نرگس مست در تکلم
لب بسته قمری از شکایت — خاموش عنادل از تظلم
آمد ز ایوان صاحبم یار — بگذشت آهم ز هفت طارم

| | |
|---|---|
| آذر که صریر خامهٔ او | آموخته زهره را ترنم |
| نازان اب و ام با وجودش | ابا باب امهات ازام |
| در کشور تن اگر چه شاه است | دل را نرسد باو تحکم |
| ای آنکه برت معلم عقل | زانو زند از پی تعلم |
| نظم تو گسیخت عقد پروین | دست تو بریخت آب قلزم |
| خورشید که منبع حیات است | بر خاک درت کند تیمم |
| در مطبخ تو رشاح طوبی | رضوان آرد بدوش هیزم |
| با رای تو پر فروغ خورشید | باشد لب صبح در تبسم |
| نبود ز گزند چرخ باکت | بهرام ایمن بود ز کژدم |
| در اوج معالی تو نسر است | بال و پر طایر توهم |
| یکران تو کاسمان نورد است | بر تارک اختران زند سم |
| ای هستی تو غیبی و باتوش دان | اهل کاشان اهالی قم |
| افکنده مرا جدا بحسرت | از انجمن تو چشم انجم |
| خونابه بدل خورم که رفتم | از خلد برین نخورده گندم |
| رفتم چه انوری درین بحر | نادان مغ و بحر در تلاطم |
| از نیروی مدح تو نگردم | اندیشه خود از زبان مردم |

خو



| | |
|---|---|
| خود جابر ملامت است آزر | آنرا که نکنند بخود ترحم |

در تعزیت والده ماجده علیه المغفرة

| | |
|---|---|
| نیلی است جامه از ستم چرخ اخضرم | خونی دل است از غم گردون اغبرم |
| بادا سیه ز دود دلم روی اختری که | روز سیه چو نیست توقع ز اخترم |
| دستم چه هست چاک گریبان اگر نه خوش | فارغ نبود ز ریختن خاک بر سرم |
| هم جان فگار گشت ز جرم عطاردم | هم تن نزار گشت ز نقش دو پیکرم |
| جیب صبح پاشدم نفس سرد و آن عجب | پنهان درون سینه فروزند اخگرم |
| در چشم بیش خار زند لاله و گلم | در کام طعم زهر دهد قند و شکرم |
| بر هر غمی که بود دلم داشت صابری | تا شاد بود دیده بدیدار مادرم |
| ترک وطن گرفت و بجای وطن گرفت | کامید نامه نیست ببال کبوترم |
| بالین ز خشت بسترش از خاک ساختم | آن کو بمهد سینه خود داشت بسترم |
| دارم سپاس از تو پس از او بدو کار | ای بطن طاهرت صدف پاک گوهرم |
| چشمم نبود آن برهت گرچه بعد از این | دانم که این شرف نبود خود میسرم |
| چشمم در انتظار تو چون حلقه بر در است | تا دست مرگ حلقه نکوبید بر درم |
| با منظر تو در نظرم روز و شب یکیست | گو آفتاب و ماه نتابد ز منظرم |
| بر کندم بار نخل وجودم ازین پس | گر دل کشد بجلوهٔ سرو و صنوبرم |

هم در غم تو خون شد و از دیده‌ام چکید | آن تربیت که یافت ز شیر تو پیکرم
ای آسمان بساط شب و روز در تو لو | کافتاده است و علا بود آن محشرم
ناچار بایدم بفراق تو خو گرفت | چون نیست چاره از قضای مقدرم
دیدم بظل شفقت تو تربیت همی | ناخسته لب ز شیر جدا رفت از سرم
سوی حقم تو سوا نمودی سپرد اگر | خواهان مغفرت بتو از لطف داورم
دارم شفاعت تو از او آرزو که تو | آهو ختن بناطقه نام همسرم
یارب که مهر حیدر و اولاد بر تو باد | ای عصمت تو واسطه مهر حیدرم
ای مام مهربان مکنم بر تو نوحه چنین | چون نیست در جهان ز تو کس مهربان ترم
ار رسید تا آسمان بنگر مپو کاستان | هر دم لبت که جا دهد در خلد کند برم
با کلفتم چه کار کرد از چشم خون فشان | رنگین بود کنار ز گلهای احمرم
زخمی نهد بدل که تو تیغ دار شکیب | دامن همی زند دم ناصح بر آذرم
بی روی تو بود بچه مشغول دیدنم | با داغ تو شود بچه خرسند خاطرم
دامی ز هر طرف بر هم دست حادثات | گسترده تا کند بکجا سیر طایرم

در مدح جناب آذر علیه المغفرة

چیست آن مرغی که دایم بود در بالش بر کدش | گاه دست ارزش آید گاه غمازیش فن
هر که را دمساز برد کی لااو سازد نوا | هر که را غماز رسوا سازدش در انجمن

کلی از آه کی



گاهی از عاشق بر معشوق آید در صریر | گاهی از معشوق باشد پیش عاشق از سخن
چون ز عاشق راز گوید غنچه لب شیرین حرکات | چون ز جانان باز گوید طوطی شکر شکن
زرد رو پیش همچو روی عاشقان از رنج کش | لاغر تن چون میان دلبران سیمتن
باشد از راز دل هر کس زبانش ترجمان | خوش بیان لو گر چه از دل بر زبان خویشتن
بسته پا در رفتن و آسوده از آب و دام | بی نیاز از دانه و فارغ ز رنج باب زن
همچو غواصان شناور گاه در بحر حبش | چون غزالان گاه مشک افشان بصحرای ختن
گاه چون خضر شش غنچه در چشمه ظلمات | که چو اسکندر بتخت روم باشد یکه زن
مردوزن را هست دست آموز و بر هانش آبستنش | بندی از فتراک مردو رشته از دوک زن
چون عطا بود از عطارد میکند کسب عروج | گر ز بعدی متصل شد ور بنجمی مقترن
هست ناهیدش مقام و هست نالش ارغنون | دست اصحاب ذکا و شعف ارباب فطن
باز و بازوی فریدون هدهد و بام سبا | طوطی و صحرای هند و قمری و شاخ چمن
هست تا باشد بنان ابلهان ارز مقام | هست تا باشد بدست احمقان از وطن
تخت نمرود و کرکس گردن ضحاک و مار | کلبه دباغ و زاغ و جلاجل دار و زغن
بیضه بر کوه بخ آلو چو طاوس سپهر | آشیان و قیر که گیرد در کف فخر زمن
سعدی دوران انوری دهر فردوسی عهد | عنصری عصر آذر خسرو ملک سخن
آنکه از شوق کف رهش و نسیم افشان او | گشت زرین روی خیری گشت سیمین لاله سمن

آنکه در چندر اصم ذوق شنیدن آورد — عندلیب خامه‌اش آنجا که گردد نغمه‌زن

رشتهٔ جان و در نظم ثمین را ثمن

ماه کنعان و بهای او کلاف پیره‌زن

نثر تو بر صفحه است این لاله است و گهر لالی — نظم تو بر یاد مرات این بر زبان آسمان گهر آری

خامه و انگشت تو در چشم اصحاب ذکا — فکرت و اندیشهٔ تو پیش ارباب فطن

دست موسی را عصا و گنج قارون را کلید — بام گردون را کمند و چاه کنعان را رسن

تا شود زیب تن و آرایش اندام حال — خلعت زیبای لطف حلهٔ تو خواهد کهن

در حریم فکرت عریان به عرض جمال — شاهد آن بکر مضمر گشته هر سو قطره‌زن

تا کشاید کف گرفتن جا در ایوان سخا — تا گشود در لب نهادی پا بمیدان سخن

طوق گردن گشت دست جود معن زائده را — قفل لب گردید تیغ نطق سیف ذو الیزن

شاید از رشک نم کلک که آب زندگیست — زیبد از شرم دم کرمت که جان بخشد بتن

بهر خضر الیاس در ظلمات اگر سازد حنوط — بهر عیسی در فلک ادریس اگر دوزد کفن

آنکه برتر در جلال از تو خدای ذو الجلال — آنکه منت بر تو او را اگر دکار ذو المنن

حاسدت را بهره بود از خوان قسمت زهر غم — دایه جنس مهر بخت شکر بر لبانت از لبن

تا بچنگ آری تو و بدهی بقبطانی زو نیل — تا بدست آری تو و بخشی بخرو آز و غم

قطره سنگ سخت گردد لعل در کان بدخشی — قطره آبی تیغ گردد در بدن یاری عدن

ماه آینه



تا ترا باشد شمیم محفل و بوی حرم — تا ترا گردد بخور بزم و عطر انجمن

عطر شد چوب که تبه در چنگ سنتور زبار — مشک شد خون که سیه از ناف آهوی ختن

خوان جان ترا باشد زر و سیمین قدح — شمع ایوان ترا باشد ز خنجر زرین لگن

در گذشت آید نسیم لطف تو چون عطر از — در چمن گردد سموم قهر تو چون شعله زن

جای آتش گل کند موبد بهاش در گذشت — جای گل آتش کند نظاره بلبل در چمن

چشمت آب زندگانی بوسه بر خاک درت — چشمت عمر جاودانی با تو یکدم زیستن

بر خداوندان ز پیشم چو بخشم بندگی — خواهیم گر بنده از بندگان خویشتن

مرتضی گردد ز روشن با فتر اخلاص خویش — مصطفی گر بر لبت میدید نعت خویشتن

با وجود آن که مضمر طبع سلمان را سلیم — با وجود آنکه بگویند نظم جان را حسن

غیر خون دل بکامم نیست از این گشته جام — غیر زهر غم بکامم نیست از این وارونه دل

دامنم گلگون ترا از رخ لالهٔ ربیع — چهره‌ام رنگین ترا از دامان مجنون ارد

شاهد فکرم که تصدیق قبولت را بهی — باشد و هم گر صداقت را نباشد مؤتمن

نگفتم بهر صله در قصیده مادحش ولی — که بکاهش دل کنند دو شیره چو بسنده از ثمین

از توام بهتر اجازت گر ز کس صد بره — دل بتحسین است مفتون نه بجان مفتتن

هست با نور خطا را جز وفا کاهی خطا — نیست خاقانی خلق را مهر جز مهر ختن

پایه قدر فلک ساییت که داند جز که لیل — نفحهٔ خلق دل است که یابد غیر من

واقف است از قیمت او خلوت ارباب تمیز / اگر است از تهمت او ساکن بیت الحزن

گرچه نارابد دکان مالک گنج متاع / گرچه نخش بد بهودا چاک مصر پیراهن

تا که در عالم بود با سور عشرت توامان / تا که در گیتی بود با سوگ محنت مقترن

دوست از سور دل مشغول باد اندر سرور / دشمن از سوگ جان باد گرفتار محن

## در مدح [illegible] و جلال محمد حسین خان

در صحن باغ و راغ گذشت از مهرگان / بدرود وار غوان دگر و کشت زعفران

باد صبا که جوهر باغ و راغ بود / اکنون ببین که زرگر باغ است و بوستان

گلزار را که از خفقان گونه بود سرخ / امروز رنگش از یرقان شبه [illegible]

نیسان گذشت و نوبت تشرین رسید و یافت / بر عسکر بهار ظفر لشکر خزان

صراف مهر در چمن و بوستان گریخت / سجاده رنگ از کف برچید بهرمان

لیلا ز دست رفت و رسید از قفاش [illegible] / نقشی که دید از فرشش سوی رخ بر آن

پرویز بهر عرض خزاین بباغ رفت / گنجور بر گشاد سر هر گنج شایگان

بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد / آفاق گشت جلوه‌گر از زرد پرنیان

گویا گرفته است چمن رنگ زرد / کرده بزرد خرقه بدل سبز طیلسان

یا چاک گشته زهره گاو زمین ز بیم / از ضرب گرز و صدمه تیغ خدایگان

یا در چمن بعزم تماشا گذشته است / با دست زرنثار محمد حسین خان

ای [illegible]



ماری است رمح او و دل دشمنش مغاک / مرغی است تیر او و سر خصمش آشیان

در دست او قرار چه دارد بغیر تیغ / در عهد او فقیر که باشد بغیر کان

گیتی چو بقعه و بر آن عدل او حصار / مردم چو گله و بر آن حفظ او شبان

سبع شداد و سبعه سیاره بر درش / آن هفت آستان بود این هفت پاسبان

از گنج شایگان بپرویز شد داد او / صد گنج شایگان دهد از کف برایگان

ای سایه تو غازه‌گر روی آفتاب / ای پایه تو پایه سپهر فرق فرقدان

تنگ است وسعت در حرم و بام قدر تو / پای برید وهم و پر طایر گمان

در ساحت زمین و بساط زمان تو [illegible] / کار دلیش زمین و [illegible] زمان

افتد ترا چو رای سواری روا بود / نه توسن فلک کشد تو نهد عنان

گسترده تا بساط ترا بر زمین فلک / پشت زمین ز روی فلک [illegible]

ضحاک فتنه شد متواری ز بیم تو / گردنت نه گاوسار و درفشت نه کاویان

هر گنج را که دست بر آن یافتی تو چون / بر باد دادی از کف دریاش زرفشان

قارون ز بیم بر سر گنج خود آنقدر / بر فرق ریخت خاک که در خاک شد نهان

ارزش کند بقدرت شست تو اعتراف / دستان زند بقوت دست تو داستان

هر جامه سرور که خیاط دهر دوخت / هر تیغ کین که ترک فلک آخت از میان

بر قد دوستان تو از اطلس نخست / بر فرق دشمنان تو گرد اول امتحان

از کثرت بنین بود و قلت سنین   خصم تو غره تا بهان آور بر سنان
رضوان ببزم تو بکند یاد جنت خلد   رستم برزم تو ببرد نام هفت خوان
بندد پسر بخدمت تو در شکم کمر   بخشد جنین بالفت تو در رحم جان
صیت تو رفته است ز خاور بباختر   وصف ز قیروان شده تا حد قیروان
از استخوان سینه دشمن بود غذا   تیر ترا که هست سعادت ز پی روان
گویا بخاصیت چو هما آمد آنکه هست   سرمایه سعادت و قانع باستخوان
در بزم تو جواد بود همسر بخیل   در رزم تو شجاع بود همدل جبان
در عهد تست زهره بتقوای مشتری   از عدل تست دزد بانصاف پاسبان
رخسار فتح راست حسام تو آینه   راز سپهر راست ضمیر تو ترجمان
عدل تو گسترد بجهان چون بساط امن   حفظ تو بسپرد بزمان چون خط امان
در عرض تو پلنگ کند خواب گوسفند   در آشیان باز نهد بیضه ماکیان
هر جا که تکیه گاه تو توفیق را وطن   هر جا که جلوه گاه تو اقبال را مکان
باشد اشاره ز جلال تو آفتاب   باشد کنایتی ز ضمیر تو ضیمران
آسان توان ببام فلک رفت اگر شود   از فکر تو کمند وز رای تو نردبان
کهتر نواز داد گرا ذره پرورا   ای با تو حق خدا که تو با خلق مهربان
~~بر طرز این قصیده مرا میل کرد طبع   دیدم چو در سفینه یاران باستان~~

افتاده



بر طرز این قصیده مرا میل کرد طبع   دیدم چو در سفینه یاران باستان
افتاده با بضاعت مزجاة در هوس   بگشاده در مقابل ایشان در دکان
پس ساز و برگ هم بدر از خامه طبع   افتاده همچو گرد ز دنبال کاروان
بفکنده ابر تربیتی سایه بر سرم   خود رو نهالیم که شده ستم ثمر فشان
باغی که از سحاب بهاری ثمر نیافت   شیرین ز میوه هاش نشود کام باغبان
ان بوستان که پرتو مهری بر آن نتافت   روید بجای لاله و گل خار و خس از آن
نخلم باقتضای طبیعت کشیده سر   نی رو مرا ابر پرورش نیست در جهان
هنگام قحط و جانب کنعان مرا گذار   با خشک سال نشو گیاه مرا قران
نخل مرا ز پرتو مهر تو پرورش   فرق مرا ز سایه لطف تو سایه بان
تا بوده ام ز شهر خود و مرز خویشتن   تا بر کسی مباد بود صحبتم گران
بگشاده ام زبان ببر هیچ شهریار   ننهاده ام قدم بدر هیچ مرزبان
پیچیده شد بدامن عزلت مرا قدم   در بسته شد بمهر قناعت مرا زبان

## در مدح مرکز دایره وزارت عزیز مصر دوران میرزا محمد شفیع

ای گشته عیان ز رنگ گریبان   روی تو و روی ماه کنعان
سر گشته من و تو خضر وادی   لب تشنه من و تو آب حیوان
پیغام ترا شرافت وحی   اندام ترا لطافت جان

با زخم تو التیام مرهم / با درد تو التذاذ درمان
مقبول ترا کنشت کعبه / مردود ترا بهشت زندان
نوک مژه ام بیاد لعلت / هر لحظه کند برشته مرجان
هر خون که بریخت ترک چشمت / بر چشم منش فتاد تاوان
داغم گیرد گرا قصاصم / مرغ کشته دیار پاکدامان
پنهان بدل تو ظلمت کفر / پیدا ز رخ تو نور ایمان
بنشسته از آن بجانب تست / رو برده دل کافر و مسلمان
کردم هدف خدنگ تو دل / دل رفت و بجا بماند پیکان
اکنون که گرفته خاک کشتن / بوی گل و نکهت ضیمران
همچو قد تو سر کشیده شمشاد / همچو خط تو بر دمیده ریحان
تا چند گرانه طرف صحرا / تا چند بگاه سیر بستان
در پرده همان که خاک پرده / برداشت ز رازهای پنهان
هر لحظه بیاد عارض تو / گل جیب درید و سمن گریبان
ابر بین سحاب شد گهرپاش / جاروب شمال رفت میدان
گسترد بنفشه مهد دیبا / آراست چمن بساط الوان
بگرفت نوا تذرو خوشخوان / نو کرد قبا درخت عریان

گنجور



گنجور زمین گشود مخزن / عطار صبا گشاد دکان
بنمود حدایق آتش طور / هر بوته شقایق آب مرجان
گلزار ز عکس لاله و گل / رشک عدن آمد و بدخشان
مالید چنگ و گوش بربط / شد طبل ز غم خموش از افغان
هر شاخ بوصف عارض گل / بگشاد زبان هزار دستان
همچون بلبل خامه صباحی / در منقبت وزیر ایران
از فیض دم بهار گوید / صحن چمن [illegible] بستان
چون محفل میر شفیع است / مشحون بسخنور و سخندان
دستور مهین مشیر اعظم / پشت ملک و پناه ایمان
فارغ ز جهان او بکیشی / آسوده ز کلک او بدوران
بازو ز کمان و دست از تیغ / اندام ز درع و بر ز خفتان
اورا چه شرف ز شغل و منصب / باکافه کو ز جنگ و سندان
انصاف بما ز نقد مریم / مگذر ز ادب ز نور عمران
تعبیر کسی کند بدرزی / تا وصل کسی کند بچوبان
ایدهم تو را رهی طاعت / دیر چرخ ترا مطیع فرمان

با رای تو ذره ایست خورشید    با جود تو قطره ایست عمان
نخجیر تو بمفلسی بیکدم    بدهی تو بیک بها بیک آن
انباشت هر آنچه سالها بحر    اندوخت هر آنچه عمرها کان
باران نبود که عارض ابر    از شرم کف تو بود خوی افشان
تا خامه گرفته تو بر دست    مریخ کشیده پا ز میدان
بودی تو اگر بجای آصف    خاتم نشدی کم از سلیمان
از نوع بشر تو سرفرازی    چون نوع بشر ز جنس حیوان
والاست پایه تو ز اشراف    بالاست رتبه تو ز اعیان
چون پایه عیسی از حواریست    چون رتبه یوسف است ز اخوان
در عهد تو گرگ گشته راعی    در دور تو دزد گشته دربان
نه ماه نو این که توسن چرخ    داغ تو این نهاده است بر ران
از هفت ستاره برتری جست    بر بام تو ره چو یافت کیوان
سنجیدن پایه تو خواهد    گردون که بکف گرفته میزان
چند آنکه طلب کند عدیلش    خارج نکند ز حد امکان
رو قصه رفتگان نظر کن    شو دفتر باستان فروخوان
احسان تو با که زال برمک    سامان تو با که زال سامان



با عرصه جاهت ای فلک قدر    با پایه قدرت ای فلک شان
تنگست فضای هفت کشور    پستست فراز هفت ایوان
ای آنکه رسد ز خلق نیکوت    هر دم بمشام اریج ریحان
در گفتن این قصیده طبعم    شد پیرو مقتدای شروان
دربان دری چرا ندیده    او کرده مکان بصدر خاقان
تهدید ز دل که تو شدست تزیین    مگذار قدم درین بیابان
ترغیب ز عقل کانچه مشکل    با نیروی مدح تست آسان
از عون مدیح تو نوشتم    بیتی دو سه بر ورق بدینسان
با عز قبول تست عقدی    پیرایه فرق حور و غلمان
ور رد کنیش چو طالع من    آوخ که بود قرین حرمان
بپذیر و درین معاملت روانیست    تشویش زیان و بیم خسران
از پایه مصطفی چه کم شد    کافزود بپایگاه حسان
کم مبلغ اهل عصر دارد    از پیشه خود مرا پشیمان
در مصر کساد رست گو باش    کالای دکان متاع کنعان
بازار خزف رواتر از در    مقدار شبه فزون ز مرجان
بگذشته ام از بها در نبود    کس را نظری بلعل رخشان

ورنه در پای توسن مخ — چندان نبود ره بدخشان

از گریه ابر تا تبسم — گیرد لب غنچه در گلستان

خصم تو بود ز غصه غمگین — یار تو بود ز عیش خندان

## فی تاریخ جعفرخان زند

جهان چو بخت خدیو زمانه گشت جوان — قدم بتخت کیان زد خدایگان جهان

نهاد افسر جمشید بر سر افریدون — نشست بر سر تخت قباد نوشیروان

فراز گاه فریدون ز پس ایرج — ز فر چهر منوچهر یافت زیب بها

کمر بخون سیاوش ببست کیخسرو — سپه کشید بتوران تهمتن از ایران

نگین گرفت سلیمان ز دست اهرمن — خلاص شد مه کنعان ز حیله اخوان

شکست قلب دی از صولت سپاه بهار — بجلوه گاه شرف کرد آفتاب مکان

زمانه کرد مهیا بساط عیش و نشاط — سپهر کرد مهذب بساط امن و امان

بکام جد و پدر تکیه زد بطالع سعد — سپهر جاه جهان جلال جعفرخان

پلنگ هنگ سیاوش شکوه کسری عدل — قباد شوکت دارا شکوه جم فرمان

زره بهب فرامرز گرز برزو رزم — زوارا خنجر آرش خدنگ گیو سنان

چو کار جنگ کند راست آتش هیجا — چو برگ جود کند ساز بخشش احسان

سماک نیزه و خورشید خود پروین درع — هلال تیغ و مجره کمند و قوس کمان





بدست تیغ کند چو در صف پیکار — بکف سنان چو نهد پا بعرصه میدان

زند بنوک پدر تاج بر زمین بهمن — کند بمرگ پسر جامه نیلگون دستان

نهد بدست درم زیر پا چو بر سمند — کند بجنگ گهرپاش جا چو در ایوان

بحرص حاتم فتوی دهد قبیله طی — بنخل معن گواهی دهد بنی شیبان

بصید بره کند گرگ تیز اگر چنگال — بقصد گور کشد اگر هژبر دهان

بتیغ خصم ببرد ز جنگ آن ناخن — نگاه قهر بر آرد ز کام این دندان

نزد از ره خدمتش سنان سلاح — نه بند دارد زره طاعتش سپهر میان

بنوک نیزه زند چاک جوشن انجم — بضرب تیغ برد نطاق کاهکشان

زهی ز وسعت قدر تو تنگنای خیال — زهی ز رفعت جاه تو پست بال گمان

بپیش زینت بزمت کزوست عقل خجل — بنزد رفعت قصرت کز او خرد حیران

حقیر پایه اجرام روشنان سپهر — قصیر پایه اطباق گنبد گردان

گر از حسب تو مانع نبود لیس عرب — بنزهت آمد از حجره زهره رقص کنان

زبس جهت که ز حکم تو سرکشد گاهی — بر آستان تو از خدمت آسمان کیوان

جهان بدور تو ایمن که گرگ راه چه گذر — بگله که شبان است موسی عمران

مباد آنکه ترا زین ملال اگر بخند — فلان بجای تو بگزید ملک با بهمان

نهاد بخیر گردون بجنگ غیر زمام — سپرد توسن دولت بدست غیر عنان

کنون بر نشنه حکم تو آن سپارد سر    کنون بداغ قبول تو این نگارد ران
بملکت تو که آن را خود ندید کنار    بکشور تو که آن را کران نیافت کران
غزال خواب کند در منام شیر عرین    حمام بیضه نهد در کنام باز جوان
بر دور کار تو کایمن بود ز نقص زوال    بدور تو که بود فارغ از غم حدثان
به بره گرگ بود غمگسارتر از میش    به گله شیر بود دوستدارتر ز شبان
بدور حکم تو شد به بند از آب    بعهد عدل تو زنبد نباید از نقصان
زنند بار سراج ورسنگ قفا زجاج    ز شاه باز دجاج و ز ماهتاب کتان
کند چو برق عنان توسن ابدت در رقص    کند چو شعله فشان ناوک تو پران
بهار رایت تو چشم مخالفان حرکت    بحال تیر تو جان معاندان طیران
فروغ عدل تو تابید تا درین گلشن    نسیم حفظ تو تا شد درین حریقه وزان
بصحن باغ خس آسید از شیره برق    بعهد شاخ گل آزاد از نهیب خزان
فلک سریر خدیوا گذشت چیزی ز فلک    ز پای بوس تو پایه سریر کیوان
بر آستان تو هر کس نزول کرد تنبیر    گرفت پیشتر از اهل سبقت از اقران
مرا که آمد از طالع زبون مسکین    مرا که بهشتم از اقبال هست بی سامان
نه مایه که دهم جلوه در بر اشها    نه پایه که زنم قطره از صف اعیان
ندیدا تقویت از ز عنایت خسرو    نخسته تر مبیز از عنایت سلطان

زما



ز بحر طبع بکار رشته دربر آوردم    که هست عقد ثریا ز نظم او حیران
زوا قفان حضور تو بار کردم شرم    بهار حجت تو قدم وهد دربان
گر از قبول تو یابد نظر ز بهر دولت    ورش بخجلت منع افتد کند رهی حرمان
علیمراد چو رفت از جهان بحکم اجل    ترا که جان جهانی سپرد جان و جهان
بضبط سال جلوس مبارک میمنی    که هست مبدأ تاریخ عشرت دوران
نوشت کلک صبا بر رقعه سلطانی    علیمراد برون شد نشست جعفرخان
مدام تا که کند خنده گل ز بلبل مهر    همیشه تا که خورد گوی لطمه از چوگان
ز فر بخت تو بادا دل ولی خرم    بهار رخش تو بادا سر عدو غلطان

در تاریخ ضریح منقش و مقصوره علی ابن ابوطالب علیه السلام

خاقان جهان فخر مهان ظل الهی    آرایش اورنگ کی و افسر شاهی
دارای سلیمان فر جم جاه محمد    کاهر یمنش از هم کنند ترک منابر
محفوظ بود دولتش از ننگ تباهی    محروس بود ملکتش از عار تناهی
آمد لقب حضرت او عرش ملاذی    شد کنیت درگاه وی اسلام پناهی
با او نشود خصم مقابل که نباید    از مقنعه دستار و از موی کلاهی
از صبر که دارد طمع شکر مصری    از خار که یابد اثر مهر گیاهی
چنین شحنه عدلش بجهان دادگر آمد    همیشه بود کاهربا بازخ کاهی

آراسته ضمیر بجز از صفا آن کو | بر پایه او کشف بری داده گواهی
افلاک با و چون صدف از در متنفر | آفاق با و جمع سحر از مهر مباهی
بر خیر و شر چرخ بود حاکم و مانع | بر نیک و بد دهر بود آمر و ناهی
هر نقش که در خاطر او گشت مصور | از پرده تقدیر کند روی کماهی
دوران قوی پنجه برش گاه اوامر | گردن نهد زبر دست برش گاه نواهی
از عجز زند بوسه زمین کانچه تو گوئی | بر سینه نهد دست ادب کانچه تو خواهی
هر کس که زخیل حرم حرمت او شد | چون نوح بود کشتیش ایمن ز تباهی
بر درگه او منصب کیوان چه و بهرام | لئی زنگی بود این ترک سپاهی
در سلک جواری زدی اندر حرمش گام | گر میل دل زهره نبودی بملاهی
از نوک سنان و بن رمحش بکرازم | مجروح بود پشت مه و سینه ماهی
عاجز ز شمار کرمش عقل محاسب | هر چند که اعداد بود نامتناهی
ای باصره افروز ضیح فلک آب | کز خجلت او مهر فرو شد بسیاهی
جمع گشت تمام از پی او گرد صباحی | بر صفحه رقم مخزن اسرار الهی
تا شاد ز تحسین حکم جان مصیبت است | تا خصم بود از رخ ملامت دل آهی
مسرور بود باد این خبر بعشرت | رنجور بود خاطر خصمش بدواهی

در مدح میرزمان فلاطون دوران سید احمد نانقف

یارم از در



یارم از در درآمد از یاری | این بخواب است یا به بیداری
داده خوی بد از کف و مایل | بدل است از دل آزاری
بر خلاف گذشته گفتی عذر | مهربانیش بر ستمکاری
بر غم غمزه های گوشه چشم | خنده کنج لب بغمخواری
دو لب او ز باده عنابی | دو رخ او ز غازه گلناری
در یکی از دو زلف او صد دل | دل که عمری است بود متواری
قصد عمر کرده و ساغری در کشید | تا بمستی کشید هشیاری
فرصتی جستم و بدل گفتم | کای ز یاران که زینا هزاری
در کجا روز میرسد به شبت | بکجا شب بروز می آری
گفت کاهی اگر برون نکشد | طره این مرا بطراری
جای دارم بحضرتی که بود | چون فلک در بلند مقداری
حضرت ناتقف آنکه خاک درش | میدهد رشک مشک تاتاری
سر غیب است بر دلش ظاهر | راز وحی است بر لبش جاری
گر بسنجند حلم او با کوه | خود بود کوه را سبکباری
گاه طوف حریم او آمد | لقب ثابتان بسیاری
ای جهان سخن مسخر تو | کرده منسوخ شد جهانداری

سرنگون گشت رایت فصحا / با وجود تو در جهان آری
داد مولود مصطفی بکرم / عزّی و لات را نگونساری
بتو آورد می خود ایمان مخ / گر سخن معجز عیان داری
مصحف پاک را نیاوردی / گر بجد تو حضرت باری
معجز خامه ترا حاسد / گر دهد نسبتش به سحاری
گو شبیهش کجا اگر دانی / گو نظیرش کدام اگر داری
بحر عمان چو طبع تو نبود / در در فشانی و گهر باری
هر دو بخشند در و گوهر لیک / این بآسانی او بدشواری
بر بساط فلک همی بینی / که تو گاه سخا بدست آری
قرص ماه و سبیکه خورشید / درهمی میکنند و دیناری
دل ز دست نبرد شاهد دهر / با همه دلبری و مکاری
بود هر جا دلی ز غم ویران / دست لطف تو کرد معماری
گر معارض نشستی افلاطون / با تو میدید زرد رخساری
گر فتادی ارسطو از ره / می نیاسودی از طلبکاری
اگر کشاید ز شوق مقدم تو / تن مسیحا دهد به بیماری
تا توانی تو ناتوانان را / چاره میبایدت بناچاری

چو



چون دهد دل ترا که با قدرت / بر دل خسته دست بگذاری
گو با نبازی تو لاف زنند / مشتری از سعدکان بازاری
جلوه گر در حلل جماری چند / لیکن از حلیه هنر عاری
خود پرستان که بالله ار بشنند / آنکه از شیوه پرستاری
در جدل هیچ و پند پرد / خر دجالشان به بیطاری
کینه ور چون یلان قبچاق / عشوه گر همچو بتان فرخاری
تاج بر سر نه و خراج طلب / تیغ بر کف نه و بجو کاری
میکنندش ز بیم مرگ هلاک / هر که اندک تهیش شد طاری
مهر تا بند لاجرم که کنند / جلوه خفاش در شب تاری
نتوانند قدر عیسی را / کاستن چونکه بهر انگاری
هر که بر خر نهاد پالانی / نکنند هیچ هم کاری
رفت تا آذر از جهان که براو / هنند ایزد بچشم غفاری
از سموم تموز یاد دهد / درد ما غم نسیم آزاری
در گلو بیم گره کند گریه / خنده کبکهای کهساری
نوک خارم خلد ندا در چشم / چهره شاهدان گلزاری
شوم در گوش من چو نوحه بوم / بانگ قمری و نغمه ساری

دانم اینست دلم در رنگ / از خرام سپهر زنگاری
پاره‌های جگر فرو ریزد / دامنم را اگر بیفشاری
شاید ار جوهر لطیف هوا / از تف آه می‌کند تاری
نه ز تنظیم نظم خاقانی / نه ز نگاهم بشعر مختاری
بلبل خامه‌ام فرامش کرد / بذله گوئی و نغز گفتاری
هر چه از داد دل ترا گفتم / اندکی گفته‌ام ز بسیاری
تو نه انباز من در این ماتم / دانم این را گزاف پنداری
هر چه زاریم از این غم باید / گرد بر حال زار من زاری
هنگی چند کردم ار موزون / کرد نیروی مدح تو یاری
عبیر از وی با چو شکر بابد / هر ده بوئی بر آن ز ستاری
عرض دانشوری و حضرت تو / حیف گوش بجز زیان کاری
پیش لقمان و دعوی حکمت / در تتار و دکان عطاری
تا که عزت بود در آزادی / تا که خواری است در گرفتاری
دوستان ترا بود عزت / دشمنان ترا بود خواری

در مدح حضرت عطا و لطف میرزا محمد هاشم

وزید از



وزید از جانب گلشن نسیم عنبرافشانی / برآورد از دل مرغ قفس فریاد و افغانی
فسرده نشتر را ره وی گردید دامن زن / برانگیزاند بادی از زمین خسته طوفانی
نمک پاشید بر ریش جگر ریش ترنج آئینی / بداغ بسته بالا کند ناخن زن پیکانی
خطا گفتم که آمد بر سر مهجور دلجوئی / غلط کردم که آمد از در رنجور درمانی
برید مرحمت گرد از نظر افتاده پرسش / سحاب مغفرت بارید بر آلوده دامانی
فروشد تنگدستی را قدم در محرمان شهر / نشیمن کرد بر بام گدائی باز سلطانی
بزم تیره روزی تافت نور شعله مهری / نگاهی بر خشکزار شجر رسید از فیض بارانی
دمی گردید غم پرداز دلتنگی خوش آهنگی / بتشریف خبر پوشی یافت ز بر اندام عریانی
ز راه افتاده ماشد درای کاروان یاری / سقایت کرد ابری تشنه را در بیابانی
دبیر کلک مخدوم و وزیر خامه صاحب / بیاد آورد از جمشید دعا گوی ثناخوانی
فرید روزگار آقا محمد هاشم آنکه آمد / ز دربانان او نام زحل کم پایه دربانی
مصور هر نفس در نامه پیش تصویر دلداری / ممثل هر زمان از خامه پیش تمثال جانانی
بوصافی شدی موصوف اگر مبتوفی الفاظ / بخاقانی شدی معروف اگر مبتوفی خاقانی
به پیش گوهر نظم و بجنب در نثر او / بهای لؤلؤ بایستی و مقدار مرجانی
به پیش نقش خط او بنزد رشح کلک او / کز از نکهت از وی والهی مانیت حیرانی
جمال جانفزای حور و چهر دلکش نگاران / بود نقشوبه هر دو چو بود تمثال بیجانی

زهی با شخص عقلت عقل اول طفل نادانی
زهی جسم نطقت نظم جان قول دهانی

بود فعل تو کز اهل ادب جویند فتوانی | بود قول تو کز اهل سخن گویند برهانی
ترا با ما و در منزل ترا منزل در محفل | بود سیمرغ و در آجی بود کنجی و ویرانی
نهد بر صحف الکلیون هم انگشت تو نسخی | کند بر صورت چینی هم خط تو خط بطلانی
بود طبع تو آن چشمه که نهر پرسند جودی | بود دست تو آن چشمه که گیرد در برم احسانی
رسد ترجیح طبعم را اگر بر لجه زر نی | سزد تفضیل دستم را اگر بر ابر نیسانی
بود کلک تو کز خاک خیزد طوطی گویا | بود سطر تو تا بد از زمین گر مهر رخشانی
نهان نیست گر گنج هنر راهست مفتاحی | مدادت نیست در ظلمات اگر هست آب حیوانی
تعالی شانه مجد و ما لا منکر خداوندی | که هست ترت عقل بر چشم طفل دبستانی
بهنگام هر که دادی بانگ مرغ و نکهت سنبل | اسیران قفس را یاد از باغ و دبستانی
در آمد از درم چون نو گشتم شاد از آن گوئی | هما در سایه افکن گشت بر فرق پریشانی
بشیری و نهان در رحل او پیراهن یوسف | سکری و عیان در دست او منشور سلطانی
سروش رحمت و غمی نه چنین هر کز کاری | نعیم مصر و آنکه مبتلا بر قحط کنعانی
گرفتم نامه از دستش کشودم مهر عنوانش | تماشا به گلزار برنا مینر دلستانی
گلستانی در آن هر گوشه پیدا گلبن سرکش | شبستانی در آن اسکو هر سو نوع عصیانی



بدیدار دست هر حرفش تارک سوز شمشیری | رها از شست هر لفظش زه آلود پیکانی
بجرم اینکه رفت در جواب نامه تقصیری | لقب بد عهدی آمد از توام باست بهتانی
خدا امید اند و خود مبدانیک این نیست | زحد بهتر بر فضی نه و تعریف بهتانی
نوشتم نامه سویت هم که را ایدم روان اکنون | بعون خامه کانزاست چشم هر چشم گریانی
نشد واقع بنام داعر از کلک تو توقیعی | نشد صادر بهم بنما از صدر تو فرمانی
زدم مهر خموشی بر دهان تا که دهد رخصت | فراغت چون محبت را چو بس بی هوده ضیغانی
نگاه او خامه مژگان همان بر چهره زردم | صریر محض دوری کو اثر نیست بابانی
مرا ورد زبان و مونس جان ذکر و فکر تو | ترا مشغولی صحبت زخم کرد دلستانی
ترا هر روز دامن در کف هم صحبتی دیگر | مرا هر لحظه چاکی از دست هجر تو گریبانی
بود زانصاف تو دور این که خوش نشاط گلگشت | برو بر طاعت مخلص پسندد خال عصیانی
باین کاورده کلکت بر زبان نام مرا باشد | مرا عیش تمام و ترا از وی نه نقصانی
خریدارم عتابت را بنرخ اکثر آنکه | متاع را یگانی دانم و کالای ارزانی
عتاب دوست باشد لطف دیگر هر چه خواهی کن | چه خوش گفت این سخن را آده دل از کف
عسس در کار ما معزول مانده و محتسب فارغ | دل ما را اکنت آنکس که بر وی نیست تاوانی
نبودم با تو تا بودم غمی از هیچ باز آنجا | رفیق نوح را اندیشه از موج طوفانی
کنون تیر حوادث را نشانه نیست غیر از من | که چنین رفته از جوم صیدی کجا باید نگهبانی

کجا از عهده مدح تو گلگون برون آید — که هر تیغ و بازویی و هر گویی و چوگانی
الهی تا نباشد زهره از گردش گردونی — بهاری را خزانی و ایاری را حزیرانی
ریاض دشمنان و بوستان دوستانت را — خزان بی بهاری و بهاری بی زمستانی

## فی تاریخ زفاف کدخدایی کامکار رجب قلی خان قاجار

فلک گسترد در گیتی بساط بهجت افزایی — مهیا شد بلطف شاه دین عیشی مهنایی
خدیوی کی مکین جم نگین لا محمد خان — که باشد چون جم و کی چاکر او را و مولایی
رباید تاج از خورشید و بهرام پیکاری — ستاند باج از جمشید اقلیمی بیارایی
نباشد سنجر و طغرل و لیکن خوم دگر دل — از او سنجر بمنشوری از آن طغرل بطغرایی
بجز فرمان او را کی نهد دل گردن طاعت — در اقلیم بدن تا هست چون دل کار فرمایی
بدوران او نیابد شمع نقصانی ز ظلمانی — بعهد او نه بیند شیشه آسیبی ز خارایی
کم آمد با شکوهش وسعت روی زمین ازبی — نباشد لایق قدر مسیحا دیر ترسایی
بکار او بگیرد دست دولت دامن دیگر — زبس یابی کجا یوسف بدل گیرد یهودایی
ز لطف اوست حاصل هر که را در خاطر امیدی — ز جود او مهیا هر که را در دل تمنایی
به پیوند برادرزاده اش شهزاده اعظم — کزو شخص بزرگی یافت فرق فرقدان سایی
سپهر و آل ماجد که همچون والد ماجد — غلامی جنبشش داد اسم با مسمایی
گزید از خاندان مهتری دوشیزه خاتونی — گرفته از دودمان سروری پاکیزه عذرایی



بشگفته گلی گردید همدم سرو آزادی — بنا سفته دری گردید توأم لعل یکتایی
بخورشید جهانتابی قرین شد ماه تابانی — در آمد زهره رویی در کنار مشتری رایی
بخرگاه جوانبختی قدم زد حجله پرور دیبا — ببزم آسمان تختی در آمد خلوت آرایی
در آمد در شبستان سیاوشی فرنگیسی — قرین اسکندری را شد حریم افروز دارایی
بجلوگاه پرویزی خرامان گشت شیرینی — بدیدار عزیزی یافت خرسندی زلیخایی
سلیمانی عنایت کرد در تزویج بلقیسی — بعقد ازدواج آورد موسایی صفورایی
در این عیش مبارک چند پس بزم نکویی — در این سور همایون ریخت طرح جشن زیبایی
باندوه کهن هر کس وداعی کرد بدرودی — بعیشی تازه هر کس مرحبا گفت و اهلایی
ببزم خاص آن جا یافت هر میری و سالاری — ببار عام لیکن ره جست هر برنا و برنایی
بساط عیش هر سو [illegible] — نگی را از نفس هر خرد و از شیخی پروایی
بهر کس منبر از شادی چه در شهر و چه در وادی — فتاد بر هوا دستی و کوبد بر زمین پایی
بمشکین کاکلی هر سو معاشر عنبرین زلفی — بوصل گلعذاری هر طرف خوش سرو بالایی
غریو ارغنون در هر دری انداخته شوری — سرور نو در هر کوچه افکنده غوغایی
نوای نای و بانگ چنگ گوش گنبد گردون — یکی را در زبان چنگی یکی را بر دهان نایی
ندارد رنگ بر بهرام و خسرو کس که جا دارد — بهر بزمی دلارامی بهر کویی شکیبایی
بهر دستی گرفته آتشین رخساره شمعی — تو گویی طالع از هر آستین گشته بیضایی

بسان روز روشن شب نبیند جشن چراغ کوکب　　سپهرها هر طرف چشمک زنان بر روی شب واه

بهر سمتی عیان سرور چو نخل وادی ایمن　　بهر شاخش فروغ او نتیجه عقد ثریا به

چو افتاد این قران سعدین را فرخنده تاریخش　　با استعداد هر کس برد از آن حظ موفا به

بان درگاه عالی هر کسی در خور قدر جو　　بجا آورد رسم اتحاف آیین اهدا به

صبا جام برسم تحفه اش کرد تاریخی　　بخرگاه سلیمانی در آمد مهد علیا به

گر خندد تا سرور از سور جان عشرت اندوز بی　　فتنه تا سر شکست از گوشه چشم نهنگ به

سرور و سور بالا از برای شاه و شهزاده　　حسود جاهشان را باد چشم نهنگ بلا

**فی قطعات تاریخ فی وفات جناب آقا علیه الرحمه**

سپهر فضل و جهان کمال آذر آن　　که یافت زینت ازو دین و زیب ازو دنیا

بعهد او که ز مهر عهد زبان بعالم　　بعهد آن که ز مهر دوری تن بدهر اولی

سپهر برد ز بالا انوری و فردوسی　　زمانه برد ز خاطر فرزدق و اعشی

عیان بجلوه فکرش بهر زمان بکری　　شدی بعارض عذرا و صورت سلمی

فلک باو متفاخر چو از پسر یعقوب　　زمین باو متفاخر چو مادر از عیسی

دلش گرفت ز دنیای دنی و شد بی رنج　　که غیر ذات الهی درون نهد دل بجایی

بهم ز مقدم او اهل خلد مژده دهان　　زبان گشوده به تهنیت بر پای بشری

فغان و ناله مقیمان خاک را زین غم　　روان برآوج ثریا همی ز تحت ثری

شد آ



شد آنکه روشن از آن بود صد هزاران چشم　　فغان که باز همه چشم آسمان بود اعمی

فغان که خاک فرو برد آیت حاتم　　فغان که چرخ تهی کرد رایت یحیی

فلک بتیغ ببرید حلقه پروین　　جهان بغیر نبیند فرو چهره شعری

بطبع خسرو شد تلخ صحبت شیرین　　بچشم مجنون شد زشت صورت لیلی

ز شبه اوست جهان چرخ عقیم کوش از آن　　ز هفت مرد نکردند چار زن حبلی

کجاست آنکه از او دید تربیت ایمان　　کجاست آنکه از او یافت تقویت تقوی

کسی که زیر سپهر برین نمی گنجید　　به تنگنای لحد داد جای آسمان ماوی

برفتنی شد او ز جهان فخر زمیم همی ماندم　　بچون خویش در این داوری دهم فتوی

مرا ز دوری او بهره ز مرگ چیزی نه　　اجل بیا و ببین صدق فخر در این دعوی

عجب که روز قیامت بر او نخوانی شد　　پناه برده بدرگاه بضعه موسی

ز دو شبیر و نیاکش یا آل نبی　　فکنده دست توسل بعروة الوثقی

بصحن گلشن فردوس کرد چون مسکن　　بزیر سایه طوبی گرفت چون مسکن

نوشت کلک اصبحی برای تاریخش　　مقام آذر بالای سایه طوبی

**فی وفات جناب هاتف علیه الرحمه**

سخنور آن جهان افروز سید احمد هاتف　　که در نظم او آویزه گوش جهان بادا

شب آمد روز عمرش زد و آسمان تا که　　چو شب همه یارب تیره روز آسمان بادا

بچشم همت اولیت آمد عالم خاکی / بقصر جنبش هر جا که عالیتر مکان بادا
چو نقد از نقد خورشید دارد روا جواهرها / بفرقش از لوای عفو الهی سایه بان بادا
ز خارستان عالم رفت اگر او مرفق برمنج / بروی سبزه و گل در جنان دایم مکان بادا
همای روح او گر زین درقیه اجل آمد / بشاخ سدره او طوطی‌وش دایم آشیان بادا
اگر از صدر محفل کرد در کنج لحد ماوی / برو کنج لحد یارب فضای گلستان بادا
بر زمین جبهه بر درگاه غلمانش برد سجدا / زمشکین زلف حورش خاکروب آستان بادا
با این دعا گفتم صحیح بهر تاریخش / که یارب منزل هاتف بگلزار جنان بادا

### در تاریخ مولود [illegible]

گل باغ وفا آقا غیاث آن / که باد ابهره مند از دین و دنیا
عطا فرمود او را طفلی از لطف / خدای واحد و یزدان یکتا
که چون در جلوه آرد سرو موزون / کشاید برقع از رخسار زیبا
بگیرد آشیان بر سرو قمری / نهد جانب خورشید چو بر پا
کشاید چین زهم جوجوع دل آشوب / فشاند در ز لعل روح بخش
روا نبود سخن از سحر هاروت / نه بیند حرف از اعجاز مسیحا
تقی نام نکویش کرد چون دید / ز رویش نور تقوی آشکارا
غرض از عکس رخسار فروزان / چو شد بزم جهان را زینت افزا





به تاریخ او گفتم صحیح / تقی محفل فروز دهر بادا

### در تاریخ وفات

حضرت صدر رضا آرایش روشن دلان / آنکه هرگز دل بخویش غافل از ذکر خدا
آنکه بود از نور رویش منفعل مهر منیر / آنکه بود از نکهت خلقش خجل باد صبا
لیک کهن منزل که آسود در جهان در سایه اش / در گلستان جهانش بود ناشو و نما
هم غریبان را جلیس و هم فقیران را انیس / شاه از لطفش دل بیگانه جان آشنا
هم بهر بزم همچو ایام جوانی تازه رو / در جوانی نیز چون ایام پیری پارسا
دید در انجام بهتر بود چون پایان ندید / بست رخت بهتر و شد جانب دار البقا
دوستان را ساخت در دام فراق خود اسیر / کرد یاران را بدرد دوری خود مبتلا
رخت بهتر بست چون زین گلشن فانی کو / جا بزیر سایه طوبی و شد کاخش روا
زد صحیح از پی تاریخ سالش این رقم / باد از طوبی الهی کام جو جایش رضا

### در تاریخ بنای مدرسه آزاقه

در زمان شهی که افسر جمشید سر / آسمان درگه مه رایت خورشید لوا
آن کریم اسم کریم رسم که آموخته است / از دلش بحر عطا و ز کفش ابر سخا
آنکه بر درگه او مهر بود مشعل‌دار / آنکه در خرگه او زهره بود نغمه‌سرا
آنکه گردد چو نو رخش از او کرم غلمان / آنکه باشد چو نو تخت از او زیب و نوا

دررکابش همه اجرام فلک غاشیه‌کش    درجنابش همه اعیان زمین چهره‌سا
آنکه از قهر نظر گر به جهان اندازد    بعد ازین مهر نیابد نظر کم ز سها
آنکه گر تربت او بخت پرداند    چند را باشد ازین پس شرف بال هما
که ز خورشید شود آینه‌اش عکس‌پذیر    گر ز مه صیقل مهرش نشود زنگ‌زدا
خان دریادل همت حوصله عبدالرزاق    قدوهٔ اهل دول زبدهٔ ارباب وفا
آنکه برابر کند خنده کفش گاه کرم    آنکه بر بحر زند طعنه دلش گاه سخا
هر کجا مشکلی از فکرت صافیش کشاد    هر کجا حاجتی از همت عالیش روا
آنکه گر خاک در او نکند همراهی    نشود باد صبا ز گل تر پرده‌گشا
زیر شش ابر کفش رشک ده ابر بهار    نکهت خلق خوشش طعنه‌زن باد صبا
دل‌بخشا بجودش چو کند هم ابر    طبع خیر سوی خیرش چو بود راهنما
شفقتش هست چو مصر دو سه جید    رافتش هست چو مبذول میان طلبا
طرح این مدرسه را ریخت که از ذره تجید    بهر تدریس کر ادریس نهد رو در سما
از بنایش که در آن شعله نور اعلا مهر    از فضایش که در آن منکشف آن گشته صبا
سال و مه طاق فلک دارم مایهٔ رفعت    روز و شب ساحت فردوس کند کسب هوا
یافت زین فیض چو از طالع سعد استعلا    گشت ازین خبر موفق چو به توفیق خدا
زادم بهر سبق ساحت این خلد محل    بفلک گشت قرین پایهٔ این عرش‌بنا

اذرقم



زد رقم کلک صبا حیرت تاریخ‌بخش    باز این مدرسه پیوسته مقام علما

## در تاریخ وفات میر کمال الدین قمی

گلستانیست جهان خرم و پاکیزه اگر    باغبان راه نمیداد در آن گلچین را
خوشش بهاریست در این روضه نمیکرد اگر    غارت دی زینت آرایش فروردین را
مجمع علم و عمل میر کمال الدین او    که از او بود جلالی دگر آئین دین را
حاکم محکمهٔ شرع که بود از عونش    کبک در قهقهه آواز پر شاهین را
آنکه زو بود صف انجمن ط را    آنکه زو بود شرف مسند تدریس را
آنکه فرسوده از او بود دل ظالم را    آنکه آسوده از او بود روان مسکین را
درس انجام جهان گرد نظر فایده دید    نعمت آخرت آرید بود آخربین را
آنکه زو بالش شرع نبوی میبسته    جست از خشت لحد تارک او بالین را
مرغ روحش بفرادیس جهان گرد آهنگ    نیست لایق قفس طایر علیین را
گردآرزش پدر رعنای جهان قطع نظر    چون نمودند با و چهره حور العین را
هر که آمرزش او را ز خدا کرد طلب    خوش شنید از لب جبریل امین آمین را
الغرض چون ز جهان رفت و ز لوکن [illegible]    چرخ بگشاد زهم سلسلهٔ تسکین را
زد رقم کلک صبا حیرت تاریخ‌بخش    از جنان باد شعف میر کمال الدین را

## در وفات آذر علیه المغفره

آذر که شفیع او پیمبر بادا     هم محفل او ساقی کوثر بادا
تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت     جاوید جنان محفل آذر بادا

در تاریخ وفات

چو بست فخرن از جهان فانی رخت     که مسکنش بجنان جای جاودان بادا
نوشت کلک صبحی برای تاریخش     که جای فخرن جاودان جنان بادا

در تاریخ وفات مولانا ملا محمد جعفر [illegible]

ملا جعفر چو از قفای علما     رفت و شد از آن نگون لوای علما
تاریخ وفاتش از صبحی جستم     گفت آه که رفت پیشوای علما

در تاریخ وفات

مایل بهشت شد دل زینب     شد صحن بهشت محفل زینب
زد کلک صبحی پی تاریخ رقم     گردید بهشت منزل زینب

در تاریخ وفات ملا عبد الکریم کاشی

ملا عبد الکریم آن شمع هدا     از دار فنا رفت سوی دار بقا
زد کلک صبحی پی تاریخ رقم     ملا عبد الکریم رفت از دنیا

در تاریخ باغ احمدآباد و [illegible]

جهان مروت سپهر وفا     خجسته نژاد همایون نسب

ازو



کرم پیشه آقا سلیم آنکه یار     ازو روز خصم بد اندیشه شب
بیارست باغی چو باغ بهشت     همه مجلس عیش و جای طرب
ریاضی در آن هر گل و هر گیاه     بغیر از خس رنج و خار تعب
روان آبش از چشمهٔ خضر مصر     صفا بخش فرحت از زجاج حلب
ز رنگینش لاله‌ها چون چراغ     ز شیرینیش میوه‌ها چون رطب
از آن لاله روشن همه تیره چشم     از آن میوه شیرین همه خشک لب
بسرو گلش قمری و عندلیب     سرود عجم خوانده لحن عرب
درین باغ عیش آور بی‌نظیر     درین باغ جان پرور بوالعجب
طربگاهی از بهر فرزند خویش     که آرایدش هم نسب هم حسب
سلیمان بهار ریاض حیا     سلیمان نهال بهشت ادب
مکانی بپرداخت بس دلپذیر     سرایی برافراخت بس منتخب
درآن قصر بر دوست و دشمنش     نه تشویش حاجب نه بیم غضب
بجودش نه جز لطف باری غرض     بلطفش نه جز رستگاری سبب
ز بس باغ و قصری که باشد عیان     ز رشک گل روز و قندیل شب
بدل باغبان ارم رشک تاب     بجان ساکنان جنان رشک تب
درآن جشن بنشسته گرد از دوستان     چو تاریخ بهر عمارت طلب

برسم دعا زد صباحی رقم　　بود این عمارت مقام طرب

در تاریخ مولود میرزا علی اکبر

منم فخر گیتی علی اکبر که زو　　محفل آل محمد رشک طیب
آستان او ملاذ هر فقیر　　بارگاه او پناه هر غریب
آنکه هنگام سخاوت افکند　　نهب دستش در دل دریا نهیب
آنکه چون خورشید تابان بر فلک　　تافت مهرش بر بعید و بر قریب
هر گرانی پیش حلم او سبک　　هر فرازی پیش قدر او نشیب
قهر او دلسوز چون هجر نگار　　لطف او جان‌بخش چون وصل حبیب
خون خصم او هدر چندانکه هست　　در خضاب از وی کف الخضیب
پیش قدرش سقف گردون یک وجب　　پیش جاهش صحن گیتی یک جریب
کودکی دادش خدا کز روی و قد　　از دلش آرام برد از تن شکیب
منفعل با قد خجل با روی او　　سرو از قمری و گل از عندلیب
قامت او چون رخ او جانفزا　　عارض او چون قد او دلفریب
از فروغ عارضش زیبد اگر　　مهر مطلع را نداند از مغیب
نامور شد از ابوالقاسم بدهر　　تا ز نامش یاد آید هر خطیب
با وجود نسبت فرزندیش　　داردش از نام همره هم نصیب

اوچوآمد



او چو آمد در وجود شد از او　　با دو چشم مهر و مه گردون رقیب
بهر تاریخش صباحی زد رقم　　از ابوالقاسم سیادت جست زیب

در تاریخ مولود ولد صبیح خان بهرزادگر

ادهم عهد اسیری کاوس　　ز افسر فقر بسر دیهیم است
جامی عصر که هستش که فکر　　الف قامت جامی جیم است
آنکه به وزن بر او لعل است　　آنکه بقدر بر او سیم است
از عنایات خدای که از او　　نوع انسان احسن تقویم است
چون مه چارده شد فرزندش　　که فروزنده هفت اقلیم است
کرد موسوم با براهیمش　　چون با و کعبه دل تسلیم است
زد صباحی پی تاریخ رقم　　کعبه معمور ز ابراهیم است

در تاریخ برادر کلانش خان زبیر

خان جهان علینقی آن کز جهان بقدر　　ممتاز چون مسیح ز خیل حواری است
آن مظهر جلال الهی که روی او　　آیینه جمال خداوندگاری است
آن معدن عطا که ز بذل دل و کفش　　گنجور بحر و خازن دریا بزاری است
زیبد بدست خازن جودش درست مهر　　بیقدر اگر بنسبت ناقص عیاری است
در تیغش آب و آتش جمعند اگر رواست　　از عدلش آب و آتش در سازگاری است

آزاد گشت سرو چو نو لاف بندگیش — آری که راستی سبب رستگاری است

از مجمر چو بمش تا محفل قمر — عطر عبیر و نکهت عود قماری است

در فکر انتقام نباشد ز خصم کو — خود مبتلا به نوبه روزگاری است

در دور او که فتنه ز تشویش منزوی است — در عهد او که فتنه ز بیمش حصاری است

در چشم شاهد است اگر ترکتازی است — در زلف دلبر است اگر بیقراری است

تا از دراز دستی عدلش بروزگار — آسایش جبال و قرار صحاری است

بر کبک باز را نظر از مهربانی است — بر بره گرگ را گذر از غمگساری است

بر درگهش که مهر مباهی ز چاکری است — در خرگهش که چرخ خمش از پرده داری است

برجیس مستمال بصدر صدارتست — ناهید مفتخر بکار جواری است

خورشید را که هست بر اوج فلک محل — در پیش او در آرزوی خاکساری است

در شهر یزد کز اثر خلق دلکشش — بر خاک او غرامت مشک تتاری است

شهری که از خجالت صبحش دیار شام — مانند شام در سلب سوگواری است

افتد اگر گذار گدایش بخاک مصر — بر پایه عزیز نگاهش بخواری است

خالی ز سبزه ساحت آن نه مگر در آن — دامن کشان همیشه نسیم بهاری است

هر جا نهال جنتش اندر حدایق است — جاری زلال کوثرش اندر مجاری است

بر پادشاه فتنه نشان کز مصیبتش — هر صبح چرخ از نجوم اشکباری است

افکند



افکند طرح برکه از غایت کرم — کابش چو آب زندگی از خوشگواری است

آبی که از عذوبت آن نیل و دجله را — رخ را عرق در عرق شرمساری است

القصه چون تمام شد آن برکه و از آن — هر تشنه کام را بجهان کامکاری است

کلک صباحی از پی تاریخ آن نوشت — جاوید سلسبیل از این برکه جاری است

نیز تاریخ برکه بهرام عیا خان گوید

دارای فلک کوکبه بهرام عیا خان — کایوان جلالش بر از امکان جهانست

امروز نه بینی بجز از درگه عالیش — از حادثه جایی که تمنای نجات است

در پیش محقق در او کعبه تحقیق — در دیده عارف سر کویش عرفات است

در گوشه ایوان چو کند تکیه بهشت است — بر عرصه میدان چو نهد پا عرصات است

از طبع خجسته‌اش سبز بود مزرع امید — چون باد بهاران که از آن نشو و نبات است

رایش که از آن مهر بدر نور ثبات است — دستش که از آن بحر در امید زکات است

چون ماه فروغش بطلب نیست طلوع است — چون ابر سخایش بعرض نیست بذات است

بر گرد ضمیرش کند اسرار قضا طوف — آری که بر اطراف حرم سیر نبات است

از بیم خصمش نشود پایه او کم — ایوان حرم را چه غم از عزی و لات است

در سلک بشر منسلک اما چو فرشته — فرخنده خصال است و پسندیده صفات است

سعیش ره خیر بدان سان که دعایش — بر پیر و جوان فرض پس از فرض صلات است

در شهر خوش و خرم گلزار آرایش عدلش    خوشتر ز نسیم قند و نکوتر ز نبات است
این برکه بنا کرد که با آب عین الحق    خود ملح اجاج است اگر آن فرات است
خورد آنکه از آن گفت که آید که خضر جست    در موج هویدا نه نهان در ظلمات است
چون گشت تمام از پی تاریخ صباحی    گفتا که از این برکه پدید آب حیات است

در تاریخ عمارت شیراز جعفر قلیخان مراد اغلی

سپهر سروری جعفر قلی خان    که اوصافش نگنجد در عبارت
درخشان اختر برج معالی    فروزان شمع ایوان امارت
امیری کاندر ایوان جلالش    سعادت یافت برجیس از وزارت
مگس هندوی بام او شد و یافت    در ایوان فلک کیوان صدارت
ز غیرت تیغ عدلش تواند    که بندد از چشم خوبان منع غارت
فروغ رافتش آنجا که تابد    نبیند از شرار آتش شرارت
برد از خشم تلخ و لطف شیرین    ز شکر شهد و از حنظل مرارت
خورد گر لطمه از صولجانش    برآید گوی گردون از استدارت
بشاهی شهان دارد ز عدلش    نظر حقار از چشم حقارت
مهار ار بگسلند این هفت بختی    بهم پیوندش باز از مهارت
سزد در روزگار جشن بزمش    زند زال جهان لاف نضارت



ز سود آن کف گوهر فشانش    نبیند غیر بحر و کان خسارت
ز دهش کاروانها را که هر بار    چه سود بی زیان داد این تجارت
بشهر دلکش شیراز کز وی    هوا کرده است فردوس استعارت
مقیمان فارغ از لطف هوایش    ز دی و تیر از برودت وز حرارت
یکی دلکش عمارت ساخت کانجا    شب و روز است رضوان در زیارت
بنو باز ایران هشته طاقش    چو ابروی گریبان در اشارت
گشاده دولتش تا در به رویش    دهد از مقدم مهمان بشارت
چو شمس از بیم وزان شمسه ایش دید    ز خجلت زرد شد حتی توارت
در آب آن زبس پاک است گویی    که مریم داده عیسی را طهارت
کند از سبزه عنبر شمیمش    خط سبز بتان کسب نضارت
سخن سنجان در آن منزل چو گردند    به منزل تهنیت هر کس جسارت
صباحی هم بتاریخ این رقم نو    که دائم باد معمور این عمارت

در تاریخ وفات حضرت وزنه طلبت الاسلیم علیه السلام

خوش منزلیست دهر دریغا که جاودان    در وی مقیم آن نتواند مقام یافت
انجام کار مینر آید اگر چه کس    بر جای جم قدم زد و از خضر جام یافت
گفت آنکه هست شان من اعظم بسی نشد    جو بنیاش بجای رمیم عظام یافت

نورش کشد بظلمت و صبحش کند بشام / تا صبح و شام کوکب و نور و ظلام یافت
ای سلیم آنکه ز طبع سلیم او / اسلام رست از خلل و دین نظام یافت
آن کز رخش ستاره سعادت بعرض جست / ای کز کفش سحاب سخاوت دوام یافت
برکند دل ز بس بد رعنای روزگار / چون دید کام از او نتواند مدام یافت
رفت از جهان و خلق جهان را ز ماتمش / کردون چو خویش در سلب نیلفام یافت
کلک صباحی از پی تاریخ او نوشت / ای سلیم ملک دار السلم یافت

در تاریخ بنای عمارت عبدالرزاق خان کاشی

فخر دوران که کرده دوران / بهرش برپا سرای عشرت
عبدالرزاق خان که بارش / جا تا که نیز است جای عشرت
ای کز سر نو و مطرب دهر / بهرش دمی برآری عشرت
آید بکفش رسد بگوشش / در بزم فرح فزای عشرت
پیمانه عیش و جام شادی / بانگ طرب و نوای عشرت
در منزل روح پرور عیش / در خانه دلگشای عشرت
آسوده ز طالع همایون / در سایه او همای عشرت
بودش چو بدل خیال شادی / بودش چو بسر هوای عشرت
طرح دلکش عمارتی ریخت / چون خانه دل برای عشرت

عشرت



عشرت کند که دائم آنجا / عشرت رسد از قفای عشرت
چون گشت تمام و بانی او / در داد آنجا صلای عشرت
تاریخ ز قسم دلش صباحی / این منزل باد جای عشرت

در تاریخ باغ صالح آباد کاشان

سرور ای عهد عبدالمطلب / کو خورد بار بر از نخلی که کشت
آنکه حسن خلق او را ذکر کرد / زاهد اندر کعبه و مغ در کنشت
آنکه چون بر نامه مسکین خامه سود / دفتر از خجلت عطارد در نوشت
همت دست از لطف بر هر دل که بود / حسرت خود در دل دشمن نهشت
قامت قدر ولیش منظور بود / تار و پود اطلس چرخ آنکه رشت
تا کنون کس از سرشت او ندید / دست قدرت تا گل آدم سرشت
ساخت همچون فردوس باغی کش سزد / مشک و عنبر خاک و مهر و ماه خشت
ز آب روشن در میان آن روان / جدولی چون سلسبیل اندر بهشت
میوه اش را چید هر کس در تموز / یا گلش را دید در اردیبهشت
لعل شیرین بتان را گفت تلخ / روی خوب نیکوان را خواند زشت
در دل نامحرم و چشم بدش / افکند هم خس خسک هم خار خشت
از صباحی خواست چون تاریخ آن / باغ عبدالمطلب کلکش نوشت

در تاریخ تولد ارجمند محمد حسین بیگ گوید

قرین عزت دارین و زاید خوبین | که از زیارت درگاه او فلک شاد است
فرید عصر محمد حسین بیگ آن کو | به هوش و طبع و کفش بحر و کان بغربادست
به بحر نسب طبع کریم اوست دریغ | که گفت لجه عمان چو شط بغداد است
معلمی که ز دوانش معلم اول | در استفاده چو شاگرد پیش استاد است
سرشت پاکش از آب و گل نورسته صفات | زهی شگفت که از آدمی ملک زاد است
بساط امن و امان بهر اهل جهان گسترد | که صید را به نوازش گذر به صیاد است
حواله شد بکفش رزق خلق و این عجب | خدا نخواهد از آنجا هر آنچه بنهاد است
مقام گنج نباشد بجز خراب چرا | هر آن دلی که در آن مهر اوست آباد است
بسا عزیز که بطالع مسعود داشت نظر | بطالعی که بری از نحوس اوتاد است
ز مولد پسری شاد شد دلش آری | نشاط خاطر آبا بروی اولاد است
رخش کلبست ز گلزار حسن کز رخش | عرق فشان رخ زیبا رخان نوشاد است
ز بوستان جلالت نکو نهالی رست | که هست بنده آن سرو اگر چه آزاد است
ز نور عارض او مه خجل بود بنگر | بروی آن ز کلف پرده ایک افتاد است
بخورد دل از خود هر گوی سبقت برد | بگو چگونه ز رخ رخش شان داد است
بمو از آن بحمد رحیم هوش | که رسم اسم و هم زبده و ایجاد است

محب آل



محب آل نبی باقیش که مثل پسر | همه به نسبت آبا و کیش اجداد است
نوشت کلک صبیحی برای تاریخش | ز حب آل محمد رحیم دلشاد است

در تاریخ وفات ملا مؤمن طبیب

فغان زین چرخ کز ناسازی او | حریفی نکته دان از بزم ما رفت
ز بزم ما حریفی رفت و بر ما | چگویم تا از آن رفتن چها رفت
مسیح عهد آقا مؤمن آن کو | فلاطون سوی او از بهر دوا رفت
ز عالم رفت و از هم صحبتانش | بگردون ناله و آه ما رفت
خوش الحان بلبلی زین باغ فانی | گرفتش دل بگلزار بقا رفت
غرض چون مرغ روح آن سخن سنج | بباغ خلد از این بستان سرا رفت
پی تاریخ سال آن صبیحی | رقم زد مؤمن از دار فنا رفت

در تاریخ وفات ملا سید احمد

گل گلشن احمدی احمد آن | که از اسم و رسم ارث از جد گرفت
بخورد در جهان از خرد بهره یافت | که صد نکته بر هر که بخرد گرفت
چو انجام نیکو نیکیش دید بد | بد و نیک دنیا همه بد گرفت
به ... فلان متکمل سپرد | ره عارفان مجرد گرفت
ز گیتی دلش تنگ شد شد روان | بخلد و در آنجا مخلد گرفت

بابا هرکش از عقل و بهره بود … بباید که منزل نباید گرفت

بجائی که در وی کسی جا و دآن … نه منزل گرفت و نه خواهد گرفت

غرض چون بفردوس رفت و دآن … وطن جا و آن جا مؤبد گرفت

رقم زد صباحی بتاریخ او … بفردوس جا سید احمد گرفت

**در تاریخ تکیه دار السلطنه طهران**

محفل طراز تکیه عرفان وحید عصر … کز اسم و رسم شهره براهیم ادهم است

تیر فلک که اهل قلم را امام است … در پیش خامه‌اش بکه نطق ابکم است

بهر مصیبت شه دین کز مصیبتش … تا روز حشر لرزه در ارکان عالم است

افراشت تکیه کز پس زینت و شرف … اندر تواضعش قد هفت آسمان خم است

بزم فلک ز آه مقیمان آن بود … روشن ازان که همسر این بقعه طارم است

گوید عدو ز دود دل ساکنان او … دایم کبود اگر سلب چرخ اعظم است

چون شد تمام خامه بتاریخ آن نوشت … از بهر ضبط سال که این دار ماتم است

**در تاریخ وفات**

عبد الباقی که بهوش نیاید رفت … از بزم جهان بچاک دامان رفت

نو کلک صباحی پی تاریخ رقم … عبد الباقی ز محفل فانی رفت

**تاریخ تولد محمود خان ولد احمد بیک بیگدلی**

احمد



احمد بیک آنکه زیب بزم جود است … از فرزندی که طالعش مسعود است

شد شاد و صباحی‌اش بتاریخ نوشت … آرایش بزم احمد از محمود است

**در تاریخ دو مولود توام**

آقا مهدی که بود یاور شان … طالع فرخنده و بخت سعید

آنکه بکف گشته هر انگشت او … قفل در گنج هنر را کلید

کرد بیک دفعه دو طفلش عطا … خالق یکتا و خدای وحید

همچو دو مه کز فلک شد عیان … همچو دو گل کز چمنی شد پدید

روشن ازان گشتش و شاداب ازان … بزم تمنا و ریاض امید

رشک رخ آن غم رخ این … جیب سمن پیرهن گل درید

نام نکوشان بجا بایست چون … بهر نکو نامی ایشان گزید

نام حسین اسم حسن ناگهان … از دل آگه بزبانش رسید

این دو گهر چون ز صدف شد عیان … مایل تاریخ شد آن کو شنید

گفت صباحی پی تاریخ آن … از صدفی گشته دو گوهر پدید

**در تاریخ فرار**

حضرت آقا سلیمان آنکه گیتی را قرار … هست از کبیر الهی کام او حاصل بود

آنکه ذکر خیر او آرایش هر مجلس است … آنکه نام نامی او زیب هر محفل بود

دانش آموز کیش ناخن تدبیر او     چرخ سپهر پیر آسان حل هر مشکل بود
در امور خیر چرخ از همت عالی مدام     هم دل او راغب و هم طبع او مایل بود
بر عزا نور چشم خود که در زیر سپهر     نیست جائی کز غم جان سوز او غافل بود
یعنی آقا مهدی آن کز داغ سرو قامتش     سرو را از اشک قمری پای اندر گل بود
از برای خوابگاه جان پاکان منزلی     ساخت کز غیرت فلک را داغ آن بر دل بود
وز پی تاریخ اتمامش صبا حرز نو رقم     جایگاه جان پاکان یا رب این منزل بود

تاریخ وفات محمد رفیع خان قاجار

فغان ز کینه این آسمان حیلت گر     دریغ از ستم این سپهر کینه نهار
که گرچه دارد از آن خرمی ریاض وجود     و گرچه یابد از آن رنگ گلشن ایجاد
ولی نگاه بهر سرو نو دمیده کرد     ولی بهر گل نو رسته که چشم گشاد
ز سروها چمن رعونتش افزون     چو غنچه از همه گلها شکفتگیش نشاط
ز تند باد جفا هستی از پا فکند     ز دست جور ستم رود ترد هد بر باد
رفیع رتبه محمد رفیع خان که شد یابی     رفیع رتبه اش طعنه زن به سبع شداد
بلند رتبه امیری که صحن درگاهش     ز جبهه سای خورشید و مه آن همیشه بود
به هر حمله دلیری که از دلاوریش     به شیر شرزه که حمله کرده می افتاد
ز سروران چو فزون دید پایه ممل     بگاه قصر رفیعش ز خاک تیره نهاد

فغان ازآنکه



فغان ازآنکه نماند سپهر حیفش و کرد     دریغ ازآنکه نماند فلک دریغش و کرد
ز خانه لحد آرامگاه پیکر گل     ز جامه کفن آرایش تن شمشاد
تبر که بود بر نخ از قبای دارا بد     سری که بود که ابرش ز کلاه قباد
جهان شعبده بازش ز خاک بستر کرد     سپهر سفله نوازش ز خشت بالین باد
ولی نه کز دل پر حسرتش نه در افغان     لبی نه کز غم ناکامیش نه در فریاد
غرض چو زین قفس تنگ تنگدل گردید     به محفل ابدی شد ز بزم کون و فساد
دبیر کلک صبا جز برای تاریخش     نوشت جای رفیعش به بزم جنت باد

ایضاً تاریخ اتمام کتابت کلام الله المجید

عبدالرزاق خان که جودش را     دل اهل جهان رهین باشد
آنکه در روزگار معدلتش     دیو را سیرت این باشد
آنکه از صیت جود و احسانش     گنبد چرخ پر طنین باشد
آنکه از کشت زار احسانش     حاتم و معن خوشه چین باشد
توسن روزگار سرکش را     داغش آرایش سرین باشد
از دل و دست او در دو بر پا     هر چه در بحر و کان دفین باشد
اثری خواست زو بماند و آن     چه به از مصحف مبین باشد
میرزا هاشم آنکه نقش خطش     ناسخ نسخه های چین باشد

آنکه زیبد اگر سلیمان را / خط او زینت نگین باشد
روشنش از بنان جهانگیرش / ید بیضا در آستین باشد
در نظر توده سر قلمش / مردم چشم حور عین باشد
هم بنامش رقم زد این قرآن / کالحق امروز بهترین باشد
خو نظیرش بچهره امکان / دور از عقل دوربین باشد
ثبت در آن حروف رنگینش / نازک اندام و نازنین باشد
ظاهر نقاط مشکینش / مهر را در خور جبین باشد
صفحهٔ عرش و لوح کرسی / گر خط همت لایق این باشد
زر فشان جدولش چو در جنت / جدول شیر و انگبین باشد
بهر تحسین او سزاوار است / کآفرینش در آفرین باشد
سال تاریخش از صباحی خواست / گفتش ثناگوی کمترین باشد
گفت تاریخ این کلام الله / لوح محفوظ دومین باشد

**ایضاً تاریخ اتمام مدرسه نطنز**

مرتضی زبدهٔ سادات که وصفش بر دو / زینت محفل و آرایش مجلس آمد
هر عمل را که در آن اجر معین گردید / هر اساسی که در آن خیر مؤسس آمد
تا برد بهره ز انفاس خوش ایشان چو راست / علما را همه دم همدم و مونس آمد





در نظر آنکه بتحقیق در آن هر کس دید / جنت اربعه را گفت که خامس آمد
از هوایش چه عجب گر اثر نطق و نظر / در لب غنچه و در دیدهٔ نرگس آمد
طرح این مدرسه را ریخت که از وضع خوشش / مهر مر دور شد و چرخ مهندس آمد
زد رقم کلک صباحی ز پی تاریخش / که در این مدرسه ادریس مدرس آمد

**ایضاً تاریخ وفات**

حضرت آقا محمد آنکه خلق دلکشش / لاف میزد با نسیم صبحگاهی ز اعتبار (?)
مجمع اخلاق نیکو منبع اطوار نیک / نیک طینت نیک خصلت پاک دین پاک کار
گلشن هستی از او خرم چو جسم از جان نو / محفل اکابر از او خرم چو دل ز عشق نوبهار
تا که از گلزار گیتی رفت و زفت از رفتنش / عیش دلها را ز خاطر خنده‌ها لبها را ز کار
فرقتش خلق جهان را خنده بر لبها ببست / صحبتش اهل جهان را عقدها از دل گشاد
دوستی با هر کسی چون شیشه بودش از صفا (?) / دستگیر از دوستی بادش محمد در معاد
بهر تاریخ وفات او صباحی زد رقم / در جنان یارب محمد با محمد دوست باد

**ایضاً تاریخ مولود سید حسن**

سید حسن آنکه نور رایش / چون مهر چراغ انجمن شد
عیسی زمان که دست لطفش / مرهم نه ریش مرد و زن شد
دادش ایزد خجسته طفلی / کش طالع سعد مقترن شد

نام نیکوش کرد ها دیر ‌ ‌ ‌ هم نام خدای ذوالمنن شد
دلهاش بدوستی رهی گشت ‌ ‌ ‌ چون نهش بمهر مرتهن شد
شرمنده ز قد و عارض او ‌ ‌ ‌ سرو بستان گل چمن شد
مرغان چمن ز نغمه مانند ‌ ‌ ‌ طوطی او شکرشکن شد
روی خوش و موی دلکش او ‌ ‌ ‌ دید آنکه بدهر مفتتن شد
زان فتنه دلبر خطا گشت ‌ ‌ ‌ زین غیرت نافه ختن شد
چون نور سیادت از جبینش ‌ ‌ ‌ پیدا و خفی نه و علن شد
تاریخ صباحیش رقم زد ‌ ‌ ‌ نادر خلف نو حسن شد

## در تاریخ وفات میرزا عبد الرشید

میرزا عبد الرشید آنکه ز رشک خط او ‌ ‌ ‌ کلک دفتر را عطارد می‌شکست و میدرید
آسمان بهر نوشته از تقدیر او ‌ ‌ ‌ هر زمان ... غلامان ... دیگر خرید
آنکه در خرگاه او ناهید از ضعف آمده ‌ ‌ ‌ آنکه بر درگاه او بهرام از خیل عبید
فتنه در عهدش نخفت و خفته‌ای جهان کز برق حس ‌ ‌ ‌ ظلم در دورش نخفته لرزان چنان کز باد بید
رفت بر فرق از جهان چون دید بهشت ‌ ‌ ‌ نیکبخت آنکس که در آغاز کار انجام دید
مرغ قدسی آشیان بود در این خاک قفس ‌ ‌ ‌ مانند شهباز سوی آشیان خود پرید
چشمه خون از شفق مهر منیر از دل گشاد ‌ ‌ ‌ نیل ماتم از کلف ماه فلک بر رخ کشید





الغرض چون شد برون از خرابات جهان ‌ ‌ ‌ با علی آمو و در جوار محمد آرمید
زد رقم کلک صباحی از پی تاریخ او ‌ ‌ ‌ باد با جوار محمد میرزا عبد الرشید

## وله ایضاً

الغرض چون شد برون از دخمه بار جهان ‌ ‌ ‌ در بهشت آمو و در گلزار جنت آرمید
کلک مشکین صباحی بهر تاریخش رقم ‌ ‌ ‌ زد زجنت بار الهی کامجو عبد الرشید

## در تاریخ وفات

شیخ ابوالقاسم که بار رحمت حق بر تنش ‌ ‌ ‌ تا خدا بر بندگان از رحمت راحم بود
در طریق خدمتش ثابت قدم مردم بها ‌ ‌ ‌ هست مخدوم آنکه حکم شرع را خادم بود
از جهان بر داشت دل چون دید در کار جهان ‌ ‌ ‌ غیر واجب هر وجودی را عدم لازم بود
عالم رفت و سیاه از ماتمش شد عالمی ‌ ‌ ‌ شد پدید از عالم سیاه از ماتم عالم بود
چون ابو بکر گلشن طوبی شد ارجمند ‌ ‌ ‌ آنکه سوکش تا قیامت در جهان قائم بود
از صباحی خواستم تاریخ سال فوت او ‌ ‌ ‌ زد رقم کلکش لطوبی شیخ ابوالقاسم بود

## در تاریخ عمارت میرزا غیاث الدین

آدمی خلقت ملک اخلاق ‌ ‌ ‌ پاکدل پاک زاد پاک نژاد
افتخار جهان جهان جلال ‌ ‌ ‌ معدن جود و زبده ایجاد
حضرت میرزا غیاث الدین ‌ ‌ ‌ کز وجودش بود جهان آباد

پیش حلمش سبک جبال گران ... پیش طبعش بخیل ابر جواد
تابع اوست ثابت و سیار ... سخرهٔ اوست بنده و آزاد
بحر جودی که آنچه بخواند و خت ... چنی بدست آمدش ز دستش داد
ابر فیضی که طبع فیاضش ... در نعمت بروی خلق گشاد
چنی نهد بار بر ارکه عدل ... چون دهد تکیه بر وساده داد
دل ز غم فارغست و مه ز غمام ... خس ز برق ایمن است و شمع از باد
کرد فرخنده غرفه بنیان ... کرد نیکو عمارتی بنیاد
کاخ خراست به ز هشت بهشت ... قصر برافراخته به ز سبع شداد
روزنش مطلع جمال امید ... شمسه‌اش شمس آسمان مراد
چون بنای فلک رفیع بنا ... چنی نهاد زمین منبع نهاد
رشک هر طاق دلکشش دارد ... طاق ابروی دلبر نوشاد
هر که را صحن آن نشیمن شد ... هر که را سوی آن گذار افتاد
رفت قصر خورنق از خاطر ... رفت ایوان کسری از یاد
چون بپایان رسید دلکش و نغز ... چنی در انجا نشست و خرم و شاد
بهر تاریخ آن صباحی گفت ... این عمارت مکان شادی باد

تاریخ فتح جاه علم

درزمان



در زمان شه جم جاه محمد خان آن ... که ز فر خدمتش نام فریدون کم شد
آنکه خسرو ظفر آنکه کلید نصرت ... آشکارش ز گریبان و عیان از کم شد
زیر حکمش همه آفاق کران تا بکران ... گرچه عرض سپه از حد برون تا قم شد
روز کین روی باورد گهی چون آورد ... تیغ خور معرکه گرد فتح و سپاه انجم شد
خان فرزانه حسین آنکه ز رمحش مریخ ... متواری بغوار فلک پنجم شد
چاکرانش چو بر خصم ز شمشیر لب تیغ زند ... ابد ز ابل همه ورد زبان انتم شد
تهنیت گوید رویا در گردون بزمی ... چون در آغوش آتش چار کنار ام شد
شد بجاه علم آنجا که ز آغاز وجود ... دور چنی و آدمی غولان زده مردم شد
مسکن طایفه راه زن کالانعام ... که بلکه قدیشان تا بدر بلهم شد
انقدر ماند که شب خرقه بنفکند از ان صبح ... صبحدم گر به مستجاب روان قایم شد
ناخن برقد عدو گشت ز آیات حق ... تیز خنجر معرکه عمان وز نبی قلزم شد
نیزه‌اش گشت نهالی و سرآ ور بار ... توسنش لعل رکاب آمد و مرجان لجام شد
چو خوا کرد لب سر بر شد و خنجر تا بکمر ... خنگ گرد فتح مشکین کاکل و گلگون دم شد
کاسه‌های سرشان رشت خشن و خشک ... کاسهٔ خور چو بلند از سر نیلی خم شد
از طمع آتش سداد عدو مراو و خشک ... شد بلند آتش و نخل املش هیزم شد
مرد را منفکنده حرص بخوان آری ... رهزن آدم خاکی بجنان گندم شد

چون به اقبال سلیمان زمان مردم را      دور از سال سر مار و دم گزدم شد
سال این فتح نمایان ز صبا جستم      زد رقم فاتح بر علم دو دم شد

در تاریخ فتح [illegible] علم مدرسه طهران

در زمان شهنشاه محمد خان او      که گزیدش ز ارم آنجهان رب ودود
آنکه بر قامت عمر و قد جاهش برید      دست خیاط ازل خلعت تابید و خلود
پایه دولت او طاق کرم راست عماد      پنجه صولت او فرق ستم راست عمود
مدت معدلت اوست بحشر مقرون      ساحت مملکت اوست بگرد فتح محدود
بارها شوخ سر پنجه هند در ارش      از سر چرخ کله گوشه خورشید ربود
پاس او بیخ جفا تا ز دل عالم کند      عدل او زنگ ستم تا ز رخ دهر زدود
بره در پنجه ضیغم بر فاهیت خفت      صعوه در چنگل شاهین بفراغت آسود
نیست انجم که بهر شب [illegible]      از سپهر [illegible] کرد [illegible]
وز پی در کینش خنجر عدو پیش هر روز      خنجر مهر کشد جلوه برین نطع کبود
خان مدرسه مهر آئینه مهدی قلی آن      که بود طالع دولت ز رخ او مسعود
آنکه از جود کف و جودت طبعش باشد      زینت گلشن ایجاد و گلستان وجود
در ضمیرش همه اطراف فتوت مضمر      از وجودش همه آثار مروت موجود
رهروان را همه تا کعبه کویش مقصد      زائران را همه دم قبله رویش مقصود



هر که روی از در او تافت نیابد مامن      هر که زخم از کف او یافت نجوید بهبود
ملک آباد و ملک شاد و ملایک از رب      خلق خوش خلق از او خوشدل و خالق خوشنود
بود توفیقش سوی خیرات چو از فرط کرم      بود میلش بعمارات چو از غایت جود
اندرین روضه فرخنده که حور العین      از غبار در آن دیده بود کحل اندود
کرد این مدرسه بنیاد که خندد که سپهر      نظر افکند بر اقطار نظیرش نبود
هست با وسعت او دشت خلد تنگ      هست با رفعت آن قبه افلاک فرود
ظل آن نیل مذلت به رخ چرخ کشید      عرصه آن در توفیق به آفاق گشود
کرد او درس در اینجا به تدریس و ظف      بست از آنجا لا تلبیس بر ابلیس و جنود
طالبان را شود منبر اینجا که از آن      روی مطلوب عیان شد ز رخ مقصود نمود
یافت چون زینت اتمام و در آن گسترانند      علما و فضلا انجمن گفت و شنود
نور رقم کلک صبا بهر زد تاریخش      رونق علم ازین مدرسه دیگر نو بود

در تاریخ وفات ملا محمد علی حکاک

فرید دهر محمد علی که در دوران      به نسبت هنر و آلش افتخار بود
بسوز زلزله در زیر خاک رفت [illegible]      که خود بروز شمار از یگانه شمار بود
کجا بدست اجل رفت ازین حدیقه بباد      بهار هر دل ازین غم هزار خار بود
ز جور چرخ برادر رفت این جفا اما      سزد که چرخ ازین کار شرمسار بود

نوشت کلک صبحی برای تاریخش — محمد و علیش هم نشین و یار بود

در تاریخ وفات

داد از جفای دوران آه از سپهر گردان — کز جور اوست افغان واز دور داد و فریاد
تا چرخ و تا زمین است خصمان معاند هست — آیین دهر کین است رسم سپهر بیداد
شهدش بود کشنده زهرش چه کرد خندان — اسعود و نه بنده آزاد از و نه آزاد
چو خوش زهر هر کشنده دهرش زبان درافکند — ابری گران گهرزاد سنجی کرم که داد
حاجی علیرضا آنکه کامد ز اهل عرفان — اسلام او چو سلمان مقدار او چو مقداد
در مخزن خیالش محو فنونش کامش — مهر نبی و آلش حب علی و اولاد
بگسست از جهان میل بگذشت زود از این جهان — بنیاد و معبر سیل شیخ و کدر که باد
منزل بعالم کل نمود پسندیده عاقل — عاقل کجا و منزل در کنج محنت آباد
خلق از این مصیبت جفت ملال و محنت — او در ریاض جنت اسعود خرم و شاد
جستی از جهان جانگاه هر یک کشیده جانکاه — داد از این گذر گهش آه در کعبه بود بنیاد
تاریخ سال فوتش جستم ز خود صبحی — گفتا بگو که بود حاجی علیرضا باد

در تاریخ وفات

سید موفق زبده آل احمد — جستی سوی جنان قدم از این عالم بود
نو کلک صبحی به تاریخ رقم — سید موفق رفت سوی دار ابد

دختر



در تاریخ تولد لا سید سعید ولد لا سید حسن

از حضرت سید حسن آن منبع جود — زیبا پسری از عدم آمد بوجود
زد کلک صبحیش بتاریخ رقم — شد نام سعید از سیادت مسعود

در تاریخ زفاف حضرت فرزند خلد میر سید محمد طباطبا

سرو نوخیز بستان کمال — ماه تابان آسمان هنر
میر سید محمد آنکه بود — دولتش یار و طالعش یاور
آنکه مانند او ندید بود — گردش چرخ و تابش اختر
آن هنر شیوه هنر آیین — آن کرم پیشه کرم پرور
که بود آصفش کمین بنده — که بود حاتمش کمین چاکر
بر نسب از قبیله احمد — بحسب از سلاله حیدر
چید فرخنده ساعتی که بمهر — بود خورشید را بماه نظر
محفلی از برای سور آنگاه — در بر او بود هدیه دلبر
گل نشکفته ریاض عفاف — در ناسفته محیط هنر
بر جز آماده شد که در روز بود — ماه رقاص و زهره رامشگر
گشت ماهی قرین او که بود — چهره اش رشک لعبت خاور
مهوشی مهر طلعتی که بپا — بود ماهش رخ آفتابش سر

زده القصه بهر تاریخش / غوطه در بحر فکر اهل هنر

زد صبا جی رقم که گر دنیا / مهر و ماهی قرین همدیگر

تا که از عکس ماه و پرتو مهر / شام باشد منیر و مهر انور

باد یارب بکام دل اورا / شاهد عیشش تنگ اندر بر

نوع تاریخ وفات

چون میر علی نقی که بودش / از حسن عمل نصیب وافر

مشغول بکار آخرت بود / کرد اول کار فکر آخر

رخت سفر از جهان دون بست / زامیزش خلق شد منافر

آهنگ دیار قدسیان کرد / شد با نبی و ولی مجاور

تاریخ نگار شد صبا جی / شد میر علی نقی مسافر

نوع تاریخ وفات

زهره برج سیادت اختر برج عفاف / شمسه کاخ سعادت شمس گردون وقار

فاطمه آن فاطمی نسبت که با قرب نبی / از جوار رحمتش خواستی قرب جوار

شوق طوف روضه جدش حسین بن علی / گشت دامنگیر و غربت بر وطن کرد اختیار

شد باین نعمت چو مستسعد بتوفیق خدا / نقد جان را کرد بر آن درگه عالی نثار

جست از آن از صبا جی درگهش این دخول / در مقیمان حریم حرمت او یافت بار

هرکرا



هر که را افسر بود زین خاک از کوی نجف / هر که را بالین ازین درگاه از دیبا است عار

او انیس حور و جمعی مو پریشان از غمش / او قرین حور و خلقی در فراقش سوگوار

گور او حله فردوس و مردم سینه چاک / جای او در لاله زار خلد و عالم داغدار

هی صبا جی سال تاریخش طلب کردم از خرد / گفت بادا فاطمه با فاطمه در حشر یار

قطعه تاریخ رضا تمام است

نسیم خلق عظیمش که هست مشکین دم / بود ز غیرت آن داغ عود در آذر

سحاب دست کریمش که هست گوهربار / کنند ز خجلت این گریه ابر در آذار

علو رتبه اش ار ز چرخ هشتم ننگ / فروغ خاطر انرا ز مهر باشد عار

بنا نموده مکانی و گفتمش تاریخ / بگو مدام بود جای عشرت این تالار

نوع تاریخ وفات

محمد حسین آنکه ایام چنین او / بدید و شد از بزم ایام افسوس

در آغاز عمر از جهان رفته بیرون / ندانست آغاز از انجام افسوس

بر او بود تا در جهان نام بستر د / ز لوح وجودش قضا نام افسوس

همش اول دور ساقی گردون / شراب اجل ریخته در جام افسوس

نه او را دگر باز گشت است ممکن / نه کس را باو در ره اهتمام افسوس

بتاریخ سالش صبا جی رقم زد / حسین از جهان رفته ناکام افسوس

فخر سادات میرزا کاظم / کامد از وصف قاصر اوهامش
قطب آل نبی رحمت او / هست صرف مدارا کامش
معتضد گشت از او و مستظهر / بازوی دین و پشت اسلامش
بر اعاظم رواست تعظیمش / بر اکارم سزاست اکرامش
در جهان طالعی که بود سپهر / بسعادات مقارن اجرامش
طبع برجیس داشت کیوانش / شکل ناهید یافت بهرامش
بسری داد ایزدش که ربود / از دل و جان قرار و آرامش
مه خجل از عذار گلگونش / مهر داغ از رخ سمن فامش
آسمان گر کند نظاره او / طلعت خورشید افتد از بامش
فارغ از سرو و گل بترزود هزار / از صنوبر قد گل اندامش
نام سید علیرضا در گوش / آمد از منهیان الهامش
مامور ساختش بآن که دهد / علی موسی رضا کامش
گشت سید علیرضا تاریخ / شد چو سید علیرضا نامش
از دو رنگی زمانه تا باشد / منتظم باللیالی ایامش
باد یارب بروز و شب خوشتر / شام از صبح و صبح از شامش

و تاریخ عمارت

خان عالی



خان عالی رتبه عبد الباقی آن / کش بود پر ساغر از صهبای عیش
آنکه از خونین سر تیغ خصم او / غازه‌ها میمالد برخ عذرای عیش
بر درش کس را نه بینی تنگ دل / غم کجا و موکب دارای عیش
خون خوری در بزم عیش او چو عو / سود او این بار از سودای عیش
زهره در رقص از سرود بزم او / روزهای شادی و شبهای عیش
لطف او هر جا که بکشاید دکان / رایگان آید بکف کالای عیش
قهر او هر جا شود آتش فشان / باد غم ریزد ز هم اجزای عیش
ریخت طرح این عمارت کاندر آن / شب بهم سو افتد از بالای عیش
غم در آن گر ره بجوید دور نیست / جنة المأوی بود ماوای عیش
یافت چون اتمام و باید اندر آن / گرد حاصل کام از استیفای عیش
بهر تاریخش صبا جز نو رقم / یار جاوید این عمارت جای عیش

و تاریخ عمارت

گلگلش داشت از آن تسلیم / که پر باد جامش ز صهبای عیش
بود تا شادی و ناهی بدهر / ز خیش شاد و ز کالای عیش
مبادش بدل جز هوای نشاط / مبادش بسر غیر سودای عیش
چو بودش مدام آرزوی طرب / چو بودش همیشه تمنای عیش

بنا کرد بهر دو فرزند خویش — که هستند پیوسته جویای عیش
محمد حسن عشرت افزای بزم — محمد علی محفل آرای عیش
سرایی که همچون سرای بهشت — بود جای شادی و مأوای عیش
بود تا درین باغ و این میکده — گل شادمانی و صهبای عیش
بچینند گل جز ز باغ طرب — ننوشند می جز ز مینای عیش
رسید از پی ختم با تمام و شد — در آن باید آن مهیای عیش
بتاریخ آن ز صهباجی رقم — که این خانه دائم بود جای عیش

ایضاً تاریخ حمام رزاقیه کاشان

بعهد داور دوران که بود و باشد و باد — جهان محکوم حکم و آسمان منقاد فرمانش
کریم اسم کرم رسم آنکه دید از لطف و قهر او — زمان از عدل آرایش زمین از ظلم ویرانش
بود آغوش شیر از بهر آهو بستر راحت — بود چنگال باز از بهر تیهو مهد آسایش
بحکم نامد رزاق خان ان خان والاشان — که وصفش را نباشد در طراز لفظ گنجایش
در آرایش از او عالم در آسایش از او مردم — که شد دست و دلش را شیمه بخشش شعار بخشش
بنا شد این طراوت بخش حمام صفا پرور — که یارب تا بهاران کاشانه کاشان در از آرایش
بود در سقف لیک کامه چو گردون روشن از انجم — بود در صحن لیک کامه چو جنت پاک از آلایش
ضمیر آفتاب و ماه را کلجام پرویز — صفا بر کوثر و تسنیم را فوارا بالایش





هم اندر گلخنش برق جهان پیوسته از تابش — هم اندر منبعش آب بقا پیوسته در زایش
بسعی این عمش حضرت حاجی غیاث الدین — که عمرش باد در افزونی و خیرش در افزایش
بپایان آمد و گفتا صبحی بهر تاریخش — ازین حمام عالم شد بری جاوید از آلایش
که بادا محفل آرایش این حمام از آلایش — بود پیوسته این حمام مجمع بزم آسایش

ایضاً تاریخ رقم زد صبحی آسایش شد این حمام از آلایش

تولد

فخر زمانه حضرت ثانی سلیم آن — کز چهره اش عیان بود آثار لطف حق
کرد ایما خانه ستم از صیت او خراب — دیوان عدل یافته ز امداد او نسق
تا گشته صیت دولت او در جهان بلند — نشنیده است گوش کس آواز مستحق
آصف که یافت از نژادش پدر نام — حاتم که برد اهل سخا در جهان سبق
در پیش او محیط کمال و کرم کجا — آن از هنر زند دم و این از کرم نطق
سر زد ز باغ آرزوی او گیاه و شد — از شرم او ز تاب رخ لاله پر عرق
نام از محمد و علیش داد چون که یافت — پر کردن از محبت آن هر دوش ورق
کلک صبحی از پی تاریخ آن نوشت — بعد از محمد است علی اسم او بحق
یارب بود بصفحه زنگار فام چرخ — پیوسته تا عیان خط شنجرفی شفق
روی هوا لیش چو شفق بالاله فام — فرق می لفش چو سر خامه بار سنگ

در تاریخ وفات مرحوم ملا محمد متخلص به عاشق اصفهانی

تا شد بجنان روان روان عاشق — آسوده ز رنج جسم و جان عاشق
زد کلک صبحی چنین بتاریخ رقم — پیوسته جنان بود مکان عاشق

در تاریخ وفات اسحق بیگ بیگدلی

ای دریغا کز جفای چرخ و جور روزگار — بست رخت سفر از بزم جهان اسحق بیگ
گر شده از فوت او اندوهگین اهل زمان — بار شادی از صحبت اهل جنان اسحق بیگ
رفت اگر از نعمت دنیا نشد با کام دل — از نعیم خلد بادا کامران اسحق بیگ
کی توان از رشتهٔ خاکی گسستن برگ عیش از آن — آستین افشاند بر این خاکدان اسحق بیگ
دید چون در روضهٔ جنت نیست غیر از شبیه — شد بر او ضایع جهان دامن فشان اسحق بیگ
مرغ روحش از حصار تن اگر دلتنگ شد — سدره را مسکن بیاد و طوبی آشیان اسحق بیگ
خواست چون تاریخ سالش صبحی از خرد — گفت بادا در بهشت جاودان اسحق بیگ

در تاریخ وفات

ای دریغ کز کسوف ناگهان بدر طلوع — افتادش گشت نهان آه حبیب الله بیگ
وی دریغ کز سموم نه گمان آغاز عمر — سرو نوخیزش فتاد از پا حبیب الله بیگ
از فضای گلشن دل سیر گشت ایام سال — کرد در کنج لحد ماوی حبیب الله بیگ
سوختم بر ماتم او از داغ و دل الیم — رفت چون زین انجمن تنها حبیب الله بیگ
تنگدل گردید از این غم که فاید و گرد — در بهشت جاودانی جا حبیب الله بیگ





الغرض از بزم دنیا گشت چون رحلت گزین — خلد را شد انجمن آرا حبیب الله بیگ
زد رقم کلک صبحی از پی تاریخ او — شد به بزم خلد از دنیا حبیب الله بیگ

در تاریخ عمارت و آب ...

خان والاجاه گردون بارگاه دین پناه — آنکه باشد مظهر لطف خداوند جلیل
بندهٔ رزاق دانست که رزق خلق را — طبع او گردیده ضامن دست او آمد کفیل
آنکه از آبای علوی گشتنش بهتر خلف — وان لقب از امهات سفلیش بهتر سلیل
در مروت نه شبیه و در فتوت نه نظیر — در سخاوت نه مثال و در عدالت نه عدیل
هست دست فیض او و طبع گوهر پاش او — ابر از ارزش [illegible] بحر عمان بخیل
گر دل و دستش بقدر همتش بخشش کنند — مایه کان اندک است و حاصل دریا قلیل
روز میدان از بس بازوی عدلش گوی حوار — سرکشان ز آنچه قهرش زبس دارد ذلیل
مور را با خسک قدرت بود [illegible] — پشه را بالا غرور [illegible]
خانه ای است کز شوق اقامت انوری — هر دم از باغ جنان رضوان کند عزم رحیل
از فروغ منظر آن بزم گردون جا نکند — از غبار صحن لبش دیدهٔ انجم کحیل
بهر دفع چشم بد رضوان در آن گوشه نشسته اند — ان یکاد از زیر لب خواند بر آنجا جبرئیل
خانه چون خلد و در روی پر و بر چشمه سار — چشمه چون کوثر و بر جعفر نو که نهر سبیل
ساخت یکتا ق از لطف [illegible] — گو بیا بنگر دو ایوان برکنار رود نیل

جوی از آب آن عمر ابد را زاد بر — کو سکندر تا بیابد آب حیوان بی دلیل

هست هش او مهندس کاین بنا را طرح ریخت — فکر بطلیموس قاصر رای اقلیدس علیل

زامتزاج آب و گل وضعی چنین بنمود نزد — کافرین بر بازوی معماری کو بد خلیل

هر گلستانش بهر موسم که بگشاید نظر — قامت سروست موزون و جمال گل جمیل

تا بر او آفتش نیاید لاجرم نارد بقفس — تا بهر آهوی آن باد خزان از خنده میل

یافت چون اتمام این عالی بنا کز دور چرخ — بانیش در وی رسید دلشاد با عمر طویل

زد رقم کلک صبا چون از پی تاریخ گفت — قصر جنت بین هویدا وز لآلی سلسبیل

پی تاریخ وفات

دریغ و درد که باغ و رخ زنا کامی — ز گلستان جهان رفت سید اسمعیل

بآب دیده جهان غرق گشت چون ز جهان — بحسرت یک فغان رفت سید اسمعیل

بعجز اگر ندهد خامه‌ام چمان یارب — کمند بیان که چسان رفت سید اسمعیل

ز خار زار جهان چونکه رفت مرغ دلش — بلاله زار جنان رفت سید اسمعیل

نوشت کلک صبا چون برای تاریخش — ز عالم آه جوان رفت سید اسمعیل

پی تاریخ برکه رزاقیه کاشان

بعهد مملکت آرای جم که در عهدش — بغیر آیت رحمت نیاورد جبریل

کریم خان که بهنگام رزم و بزم برش — فسانه رستم و حاتم بود جبان و بخیل

امین



وضعش بود از چرخ روشنان او رنگ — مکانش بود از لعل اختران اکلیل

فلک بکعبه درگاه او خم از تعظیم — ملک بقبله دربار او خمش از تقبیل

قدر بهر قدر از امر او بود نایب — قضا بهرچه کند رایش اقتضا وکیل

بحکم عبدالرزاق خان که گردونش — نیافت از صفت عدل در زمانه عدیل

بذکر مرحمتش نطق عاجز از تقریر — بشرح مکرمتش کلک قاصر از تفصیل

فتاد طرح بوقتی مبارک این برکه — که ماه کرده بفرخنده ساعتی تحویل

چه برکه منبع آب بقا که یک قطره — از آن بعمر ابد صد چو خضر هست دلیل

ز داغ آن سلاسل اجاج عذب فرات — ز رشک تیغ زده در نیل جامه چشمه نیل

نوشت کلک صبا چون برای تاریخش — بعالم است از این برکه سلسبیل سبیل

پی تاریخ وفات

گل باغ سیادت میرزا عبدالله لیکو کام — بقامت سرو و هر گلش بعارض شمع هر محفل

ز روی دلکش برا و ز خلق جانفزای او — بروی شاد هر چشم و بخوی خلقش شادمان هر دل

همای روحش از زندان تن دلگیر شد ناگه — بباغ خلد شد راغب بشاخ سدره شد مایل

گذر گاهی که هست شد تا که بر او زوی سفر کردن — بگیرد خو بر آن دانا نه بنهد دل بر آن عاقل

ندادش مهلت یک نفس فغان از چرخ بی مهلت — ندادش فرصت عیشی دریغ از مرگ مستعجل

بر او گردید کار آسان ولی در داکه افتاده — بکار دوستان از ماتم آن عقده مشکل

رقم کلک صباحی زد برای سال تاریخش … که عبد الله شد در محفل خلد برین داخل

در تاریخ وفات

سپهر فضل مولانا محمد … که بود از اوصاف و فضل کامل
اعاظم را که بودش مجالس … افاضل را صفابخش محافل
چو در انجام امر پیر دید … به بزم جاودان گردید مایل
به جایی که نبود جای آرام … بر آنجا دل نه بندد مرد عاقل
بود تا گرد سروش خوابگه خاک … بود باشد گلش را مشک کامل
برای نوحه‌اش سبع فمار بر … برای ماتمش با یک عنا دل
غرض چون رخت همت از جهان بست … به فردوس برین گردید داخل
به تاریخ او گفتا صباحی … که صد حیف از آن زیب افاضل

در تاریخ عمارت جناب غفران مآب جعفر تصدق حسین

بنا ماه دوح که باشد سید محمود حکیم … حیدر کرار را و ولد احمد مختار آل
منت ایزد را که گشت از قسم خویش … عمر صرف کسب جاه و دولت و فتح جمال
به نصیب این دانش و دانشوران در روز … جمله تن جسم است بنماید جمیلا با جمال
در زمان سعد کز تثلیث و از تسدیس … زهره را با مشتری مر را بجو نشسته اتصال
منزلی افروخت در زیب و طرازی بی بدیل … کعبه‌ای است در نقش و نگارین بی‌مثال

تا رواج



تا رواج روح باشد رشحه ابش اندر قدح … تا زرکان حبابش گوهر بخشد سفال
خدمت اهل کمال جوید اینجا در طلب … صحبت اهل دلی یابد در اینجا بی ملال
تا کم از شعل خوبان بفروزد چراغ … تا کم از کوزه نیکان بیند نور زلال
هر که از دانش اندک مایه گردد جان … نقش بند ممتنع با آرزومند محال
از خرد تاریخ اتمامش صباحی جست گفت … این عمارت باد دائم مقصد اهل کمال

در تاریخ وفات

چون فاطمه آن غیرت خوبان چگل … ناکام قدم برون زد از این محفل
گفتا بصباحی به تاریخش عقل … کو فاطمه را بهشت با دا منزل

در تاریخ دوخانه مرکز دایره جلال محمد حسین خان … مصرع تاریخ

دارای جم جلال محمد حسین خان … کو را مدام ادهم توفیق بار رام
بر مقدمش نهاده مه و مهر روی سال و ماه … از جمله اش سپرده کیهان خزینه صبح و شام
نیرو بر نصر او شد ایام داوری … با هوش بس او بود اوقات انتقام
از جنس بانه طعم ده مخلب جگاو … از خنجر باز رنگ کی جنگل حام
کو دار کمال لطف دو صحن سرابا … مینو مثال مسکن روح و محل کام
تا جای سور و مجلس‌ات دیر بود جهان … بادا از این دوخانه بود کامران مدام

در تاریخ زفاف مرکز دایره دانش چراغ عماد خان فرزند

خان عالی گهر چراغ عجم    زبدهٔ دهر و قدوهٔ عالم
آنکه از زور قوت بازوی عدل    آنکه از زور بشکند پای ستم
آنکه موقوف رای و فکرت اوست    حل هر عقد و کشف هر مبهم
هر کجا درد مهر او درمان    هر کجا ریش لطف او مرهم
جز ز رنگ سحاب دستش نیست    هست چشم سحاب اگر پر نم
شیر در عهد او جلیس غزال    گرگ در دور او انیس غنم
در ها یعنی دمی کش و دلکش    در مبارک شبی خوش و خرم
بهتر از روز عید فیضش بیش    لیلة القدر قدرش از وی کم
ثبت در دفتر دل آیت عیشش    محو از لوح سینه صورت غم
کرده در بام آسمان ناهید    ساز آهنگ زیر و نغمهٔ بم
قد چرخ از نشاط شد راست    گر نمی‌بود از سجودش خم
متصل از مودت و الفت    سعد اکبر به نیر اعظم
شد به خشنا کو هریم سلک    گشت با ماه پیکری توام
در ناسفته محیط عفاف    گل ناشکفته ریاض عصم
گل ناشکفته که بود مدام    در حریمش نسیم نامحرم
آشکارا از آن شه دارین    خلق عیسی و عفت مریم

منفخر



منفخر باو مباهی از این    نسل حوا و دودهٔ آدم
منزل زهره گشت خانهٔ ماه    جای آهوی چین غزال حرم
الغرض چون بفال سعد شدند    آن دو تابنده مهر و مه همدم
بهر تاریخ آن صباحی گفت    شد مه و مهر متصل باهم

تاریخ وفات

آه شد از چرخ دفتر راتب عالم تنگ    بست اجل بر همون محمل حور رحیم
جا گرفت از قضا در حرم تقدیر    گشت چو لطف خدا شامل حور رحیم
غرقه کردند بحر تا رخت اجل کشید    سوخت کو بحر عنا ساحل حور رحیم
رفت از این خاکدان سوی جنان دمان    بود چو اهل جنان نائل حور رحیم
داد بجان آفرین جان سعادت قرین    گشت بهشت برین منزل حور رحیم
رست ز دام اجل جست بجنت محل    بود چو حسن عمل حاصل حور رحیم
رفت چو زین کاخ زشت گلک صبحم نوشت    باد شود به بهشت محفل حور رحیم

تاریخ وفات

فغان که دست چرخ چهره دست قدر هر دو    کشید از چو که یاران همدم با ابوالقاسم
بدنیا هر که روزی از دنیا رفت روزی    دریغا در جوانی رفت از دنیا ابوالقاسم
بعالم هر که را بینی نظیر بهر او باشد    نظیر او که باشد بود همتا ابوالقاسم

سرد گر با امیر یثرب و بطحا قرین شد  بود فرزند شاه یثرب و بطحا ابوالقاسم

جهان را گرچه دو فرخ سخن بر یاران خوب  کند ماوی بصد رحمت الهی در ابوالقاسم

بتقوی بود نامی در جوانی نیک اختر هم  که بود امروز در اندیشهٔ فردا ابوالقاسم

ندا بود روشن تر در دهر بر محفل آرا  فروغ دهر بود زیب محفلها ابوالقاسم

دل یاران پس از ما تفرقه بود از دو کام  محیط نشو ها تفرقه اندر یکتا ابوالقاسم

دل دشمن بکام دوستان در ماتمش بودی  ز حال دوستان آگه بود یا ابوالقاسم

غرض چندی رفت از دنیا چو گفت مار کش  ابوالقاسم بود در بزم جنت با ابوالقاسم

در تاریخ تعمیر مجدد بالا بازار کاشان که بعد از زلزله انهدام یافته بود

چون بچشم زخم گردون از رفت زلزله  ناگهان معمورهٔ کاشان پذیرفت انهدام

صبحگاهان چون دل حاسد خراب افتاده بود  شامگه شهری که بود از دلکشی مخصوص شام

کوچه و بازار آن چون جان ویران گرگس  فرق نتوانست کردن این کدام است آن کدام

بار بر جان هر کس در دورا در پست و بلند  کس در آن باقی نه غیر از خستگان از خاص و عام

بار دیگر خواست چون معموریش از در لطف  دست باقی ذات معبود امیر نیک نام

خیلا رزاق ذو منت محیط مکرمت  باقی جود و مروت والی والا مقام

آنکه بر خرگاه ناهیدش بپا ارده گیر  آنکه بر درگاه کیوانش پیا زنگی غلام

آنکه در دوران عدل و در زمان حکم او  شیر ترسد بر غزال و باز ازرد بر حمام

کرد



پیش طبع در رفعت آن دست کوته شان او  لرزه در اندام بحر و گریه در چشم غمام

رانش جکمش کمیت سرکش افلاک را  می نهد بر پشت زین و میکند در سر لگام

دشمنانش تا ز خنجر خوردن همت چشید  دائم اندر هفت محفل گردش این هفت جام

کرده است تاکید چابکدست معماران کنند  سعی در معموری آن با هزاران اهتمام

شد در اندک روزگی بازار نقش معمور او  باز از معموریش معموره عالم نظام

منتظم بازاری ور رنگین دکانها اندر آن  هر کسی را بود کامل در دوی نفع تمام

رونق از آنجا گلستان ارم جوید بعوض  زینت از آنجا نگارستان چین خواهد مدام

از متاع هفت اقلیم آنچه بر اوری عیان  از نشیمن چرخ اندر آنجا مشتری جوید مقام

خلق هر کشور گروه اندر آنجا مجتمع  راه آمد شد در آن دشوار از بس ازدحام

هر غریبی اندر آن آسوده از یاد وطن  میزید سرگرم سودا شام و صبح دکام

از پی تاریخ اتمامش صبحه زد رقم  رونق بازار کاشان باد افزون مدام

در تاریخ وفات

خوش سرا ثبت نیک دهر افسوس  که نباشد در آن دلی خرم

رفت تا بر چمن گلی خندد  ریزد اوراق آن خزان از هم

رفت تا بر افق مهر تابد  پرده پوشد بر آن سحاب عدم

مرگ بی مهلت است آن صیاد  کافکند تیر بر غزال حرم

مهر فاطمی نسب که ز دهر ‫ | ‬ دم بلطف زد باکی مریم
نشنیدش صدا اندیشش او ‫ | ‬ گوش بیگانه چشم نامحرم
جلوه سرو چمن قدش کم ‫ | ‬ بر تو مهر پیش رویش کم
از جهان رفت و شد از این محنت ‫ | ‬ گشت ناکام و ماند از این ماتم
روز هر کس چو موی او تیره ‫ | ‬ حال هر دل چو زلف او درهم
چون گهر ریز گشت درج درش ‫ | ‬ بست قفل اجل بر آن محکم
شد چو ناکام از جهان هر فرخ ‫ | ‬ زد چو در محفل بهشت قدم
زد صبوحی رقم بتاریخش ‫ | ‬ رفت ناکام مهر از عالم

ایضاً تاریخ تولد مرحوم میرزا معصوم طباطبائی

از نسل محمد آن گرامی مخدوم ‫ | ‬ کاثار شرف بود ز رویش معلوم
طفلی بوجود آمد و گفتم تاریخ او ‫ | ‬ شد گوهر دریای سیادت معصوم

ایضاً تاریخ ارتحال اخوی

تا گشت رئیس خورد خفی ابراهیم ‫ | ‬ گفتم تاریخ خواست چون ابراهیم
از انجمن ریاست آن رفت ‫ | ‬ هر فرخ چو حسین شد در فرخ ابراهیم

ایضاً تاریخ وفات

حق دید با نور حرم چنین زکرم ‫ | ‬ از صحن حرم رفت بگلزار ارم

زد کلک



زد کلک صبوحی پی تاریخ رقم ‫ | ‬ شد سوی ارم روانه با نور حرم

ایضاً تاریخ وفات

شد چون جان داد میرزا ابراهیم ‫ | ‬ غمگین همه شد ز میرزا ابراهیم
تاریخ وفات او صبوحی گفتا ‫ | ‬ در جنت باد میرزا ابراهیم

ایضاً تاریخ اتمام خندق دارالامان کاشان

فرید دهر زمان جمشید ایام آنکه میر سید ‫ | ‬ هم آن که حضرتش جاگر هم این بود درگهش قربان
کریم اسم کرم رسم آنکه از طبع کریم او ‫ | ‬ شد از کوه و نهر و دریا و کشت از لعل خاک کان
زمین فرسای صحن آستانش جبهه قیصر ‫ | ‬ گران فرمای طوق انقیادش گردن خاقان
ز قهر خانمان سوزش شد بدکنش گردون ‫ | ‬ ز لطف عالم افروزش معانی رحمت رحمان
چو گاه بذل از آید برون دستان محفل ‫ | ‬ چو وقت رزم الابد بخون دشمنان میدان
ز فیض طبعش از رشک آنک ابر صاعقه زاید ‫ | ‬ ز ضرب دستش از جان دست شوید رستم دستان
همه قسمت گر کس را فرمان دهد باید ‫ | ‬ خراج زهره بهرام و خورش مشتری کیوان
نیفزود ار اگر خورشید را قدر از زمین بوسش ‫ | ‬ نبودی همچو ماهش ایمنی از آفت نقصان
بعهدش نوبه جندی اگر نشنید کس شد بد ‫ | ‬ بدوران جاکنند جغد واز و آباد هر ویران
بگیرد آشیان جز در فضای سینه دشمن ‫ | ‬ کنند جغد طایر تیر سنگ پرواز او طیران
جهان دست عدالت شد بعهدش از نشستن فرخ ‫ | ‬ که ظلم از هم شد بیاکند تا حشر در دامان

بطر از بهر پاس زبردستان گر کند ایما … بوحش از بهر حفظ ناتوانان گردد فرمان
چکد از بهر پاس صعوه خنجر از دیباش این … طپید از بهر حفظ بره دل در سینهٔ سرحان
ز رافت پاس موم بندش خنجر دائم … ز شفقت حفظ خلقش چنین بود منظور جاوید دوران
بگردباد کاشان کو مثلش از ارفعت … ندیده باشد از این دهر نه بیند بعد از این
اش را گرد کندن خنده کز صیت لبیع ازانو … فتد از ام خصم کینه جو از خنده در [illegible]
بسر خان والا رتبه کز وی اهل کاشان … بود چمن رفاه ساکنان روضهٔ رضوان
محیط جود جهان بند از ارقام … صف در محفل تمکین بهار گلشن امکان
فروغ رای مهرارای او چون پرتو بیضا … شمیم خلق روح افزای او چون نکهت ریحان
ز رای عالم افروز و ز طبع فکرت اندوزش … بود هر مهر و وضع نو هر شکل احسان
نباشد چون کفش ابر و نیغ چون دلش دریا … اگرچه در جهان مشهور باشند این دو در
ز جود و بخشش ابر کف و بحر دلش شد … بان این ناله از موج و باران گر بداز
در اندک روز بی و کم روزگار رشد الطف حق … عیان این بحر چنین کس ظاهر این باران ناپایان
چو خندق انکه در بخشش بود چون چشمه قلزم … چه خندق انکه در جنبش بود چون دجله عمان
تعالی الله ازین باره و خندق که گردیده … کمان در اوج آن واله خرد در قولع حیران
بود ممکن اگر کس را که گیرد جا بقعر آب … میسر باشد ار کس را که پا بدره بر اوج کیوان
نهیب شعله فارغ تن انداز دش لرزان … سماع نغمهٔ ناهید آید در نشاط جان



غرض چون شد عیان این بحر در کاشان ز احسانش … شد اندر بحر فکرت غوطه ور طبع سخن سنجان
شد از الهام غیبی رهبری پاکه صبحی را … بگفتا حلقه زد بحر بگرد باره کاشان

در تاریخ تولد

بمسیح زمان که دارد از او … هم زمان زیب و هم زمانه زین
یعنی آقا حسین انکه بود … کامیاب از مطالب دارین
انکه زیبد گر از رخ افلاطون … کندش گرد پاک از نعلین
دختری لطف کرد یزدانش … مونس القلب گشت و نور العین
بهر تاریخ او صباحی گفت … فاطمه روشنی چشم حسین

در تاریخ اتمام مسجد میر اسمعیل خان دوم

میر اسمعیل خان که بود در همه آفاق … امیر و وزیر او ایمن خطهٔ ایمان
با مملکت سنجر بودش بینه بود در … باشان سلیمان بود شیوه سلیمان
بر حضرت او مهر بگا تارک بی تاج … با هیبت او چرخ بگا قالب بیجان
در معرکه او سنبر از بیم هر همت … ساید کف افسوس بهم رستم دستان
ارایت یکی مسجد عالی که در انجا … بر خلق کشاده است در رحمت یزدان
بر قبه نی جسته شهب کالبد دیو … بر در که لبی بسته ملک معجز شیطان
مقصوره آن زینت معمورهٔ عالم … گلدسته نی هابرا کی گنبد گردان

طاقش ز بلندی و ستونش ز رعونت گلدسته آن پایهٔ این گنبد گردان
چون گشت تمام از پی تاریخ صباحی بنوشت بگو مسجد پر آرام عجا خان

ایضاً تاریخ وفات

دامن کشان بر این دشت بادی وزید و بگذشت غارتگر چمن گشت یغماگر گلستان
افتاد سرو بر جو سنبل گسست گیسو بشکست ارغوان بخون رو گل چاک زد گریبان
حاجی صفی قلیخان کاندر جهان ز جودش چون ابر بود بخشش طبعش بود چو عمان
بد در هوای چرخ کرد جا در دگر وطن کرد روحش ز قید تن کرد عزم ریاض رضوان
لیکن ز کف درم ریخت بر در ز نم دل ریخت دردا که گشت چون گنج در زیر خاک پنهان
نالید چو او فرخ پوشید در کفن رخ سایل ندید پاسخ مسکین ندید احسان
نخلی که بر کرم داد کندش اجل ز بنیاد از دور چرخ فریاد وز جور مرگ افغان
از حادثات که دفع آمد چو جان او چرخ در ظل لطف بیچون در مهد عفو یزدان
جستم چو از صباحی تاریخ سال او گفت در مهد عفو آمد حاجی صفی قلیخان

ایضاً تاریخ وفات احمد بیگ بیگدلی

فغان از گردش چرخ جفاجو که باشد کینه اش آیین ستم فن
زمینش بود آیینه ها تار بود از شیوه اش جانها بشیون
برزم او ندادی بود مغفر بقصد او نه بخشد تیغ جوشن

اگر



بجز لخت دل و خون جگر نیست اگر خوان فلک بینی ملون
بچنگ مرگ زد بر جامه چاک که بر مه مشکسید از ناز دامن
ز خاک تیره بستر داد او را که از چشم جهان بود روشن
سپهر مجد احمد بیگ کامد جهان از وجود او مزین
بباغ زندگی چون او درختی درختی میوه بخش سایه افکن
نگشته برقرار بر شاخ امید رسیدش مرغ جان از روضه تن
برون زد خیمه از کاخ مسدس بساط افکند در باغ مثمن
دلش از این قفس تنگ آمد و تاخت بشاخ سدره طوطی نشیمن
نیامد بوی پیراهن به یعقوب برون شد چاره از دست تهمتن
که در مصر فنا افتاد یوسف که در چاه عدم فرمود منزل
بگیو آن که رفت از پیر و برنا بگردون ناله شد از مرد و از زن
جهانی از جهان بیزار بی او بیا هر دیده گل خار است گلشن
غرض چون بست رخت از دار فانی بجنت یافت جا از فیض ذوالمن
صباحی بهر تاریخش رقم زد بجنت یافت احمد بیگ مسکن

ایضاً تاریخ عمارت

فرید عهد میرزا آصف که گشت از وی بنا منور محفل هنرپروری کو را مکان

سپهر سرور عالم محمد آنکه بود درگه  بود مهرش کمین چاکر سپهرش کمترین دربان
مدار عز کز دانش که از ادراک فهم او  خرد عاجز چو از معنی مشکل فکرت نادان
بهار گلشن جهان که گر بودی بدورانش  معانی سخن را آنگه که گشتی معتبر حسان
در آن شهها ارباب سخن را قول او حجت  در این هند لآلی اصحاب هنر را فعل او برهان
در آورد هنر را ذهن وقادش بود مقصود  در این سخن را طبع موزونش بود میزان
ز بخشش طبع او ماند بدریا و چه دریا که  که پیدا نبودش قعر و هویدا نبودش پایان
ز ریزش دست او ماند بابر اما عجب ابری  که ریزد دانه گوهر بجای قطره باران
عجب نبود کلام دلکشش گر جانفزا باشد  تراود از بنانش چشمه زلال چشمه حیوان
سزد اعجاز کلکش را سخن اما بدست او  که شد ثعبان عصا اما بدست موسی عمران
مرتب ساخت دلکش خانه کز غایت رفعت  نماید پیش سقفش آسمان مرتفع بنیان
فضای جانفزای او چو خرم ساحت جنت  نگارینش بیاد او چو فرخ منظر نعمان
میان چمن سهی سیمین خوبان جدولی (در وی)  روان آب روان پر لولو از چشمه حیوان
بنور مهر و مه حجت ببخشی رو درو بست (ز روی)  ز عکس لاله و گل صحن وی از بس بود تابان
بهار رشک را نبخشد انقلاب از خزان گویی  نسیم از بهشت جاودان انگیخت جاویدان
نهر از سبزه و گل کس نه بیند هم گر اکارا  که انجا چمن نهر روح خود در دی خلد از ریحان
بود پیر ز هر جانب بر اطراف سمن سنبل  ز هر سو بنگری باشد بگرد ارغوان ریحان





چو بر طرف عذار لاله رویان زلف پر پیچ  چو بر گرد رخ مشکینه مویان خط مشک افشان
درین حرم سرا کز وضع او شد کمان واله  درین عالی بنا کز طرح او گردد خرد حیران
بنا کرد از برای عشرت احباب ایوانی  که از نظاره او تیره گردد دیده کیوان
باین دعا گفتا صبحی بهر تاریخش  الهی باد جای عشرت احباب این ایوان

## در تاریخ وفات ادخال

زینت آن نورس گل باغ عفاف  کش ز رخ شرمنده بودی ارغوان
تا بگفتار آمدش درج گهر  تا برفتار آمدش سرو روان
مهر خاموشیش اجل زد بر دهن  مرگ بنهادش بپا بند گران
در ریاض زندگی نگشوده بال  طایر روحش پرید از آشیان
چون بناکامی زد از دار فنا رخت  داد در باغ جنان اورا مکان
بهر تاریخش صبحی زد رقم  گشت زینب داخل باغ جنان

## در تاریخ وفات

آه کز ناسازی این چرخ آیین روزگار  حیف کز بیمهری این کینه پرور آسمان
میرزا هاشم گل نشکفته باغ عفاف  در بهار زندگانی شد بتاراج خزان
شد در آغاز جوانی از جهان بر فرح (روحت)  از غم جان سوز او جان و دل پیر و جوان
تنگدل شد چون ز وضع این جهان بی‌بقا  مرغ روحش کرد آهنگ بهشت جاودان

از پی تاریخ سال او صباحی زد رقم — شد مقام میرزا بیکم بگلزار جنان

فی تاریخ وفات میرزا ابوتراب فیض

فغان ز قصد اجل آه از ستیزه مرگ — که رفت هنگ یتیمان و آه بیوه زنان

نه خجلتش ز رخ دلفروز لاله رخان — نه شفقتش بتن نازنین سیمتنان

کسی ندید از او جهلتر جمال و منال — کسی نیافت بر او نصرت بسیف و سنان

این محکمه شرع ابوتراب که بود — مرید فتوی او عالمی بجان و جنان

سمند عزم سبک تاخت جانب عقبی — که کس نداد از او جز امید عطف عنان

دریغ از او که برون رفت تا ز دهر دنیا — برهنه جامه دلق گرسنه لقمه نان

قلم بعون جوانش نظام دین میداد — قلم چه بود چو در زیر خاک رفت جوان

غرض چو رفت ازین بزم دم ز دوران زد — شدند موی کنان زین عزا و موی کنان

نوشت کلک صباحی برای تاریخش — ابوتراب بود همنشین او بجنان

فی تاریخ عمارت

زیب ارباب همم اکرم اصحاب کرم — فخر اعیان زمین اشرف اشراف زمان

حضرت خان فلک کوکبه عبدالرزاق — که بغایت سرافراز ز خان خانان

آنکه چون ذکر سخایش کند بود ار برمکی — نام حاتم کسی از شرم نیارد بزبان

آنکه آرایش از او یافته قصر دولت — آنکه سر سبز از او گشته ریاض احسان

انکه



آنکه در قصر جلالش شده با رفعت سپهر — آنکه در حصر کمالش شده با طرز بیان

هدهد تیز پر باصره اعمی شه بود — طوطی خوش سخن ناطقه ابکم زبان

کرد بنیاد سرائی که روا باشد اگر — آید از روضه جنت بتماشا رضوان

چشم معمار خرد گشته ز وضعش واله — فکر سنمار کمان گشته ز طرحش حیران

بهمین پایه قصرش نرسد از رفعت — آورد فکر حکیم ار چه ز سلم برهان

گر در این قصر دلفروز شدی ساغر گیر — ور درین کاخ روان بخش شدی جام ستان

یاد پرویز نمیکرد ز قصر شیرین — شاه بهرام نمیگفت ز کاخ نعمان

شاید او را که درین روضه دمی گشت کنی — سزد او را که درین خانه دمی گرد گمان

هر که از دل نکشد جانب گلزار ارم — دیگر از یاد نیارد ز گلستان جنان

گشت معمور چو این روضه نیکو بنیاد — یافت اتمام چو این خانه فرخ بنیان

زد رقم کلک صباحی رقم تاریخش — کامران باد درین خانه بود جاویدان

فی تاریخ عمارت

زیب ده راق مهر آنکه عالم در کنش — ملجأ احباب گردید و پناه دوستان

زر دعایش دوستان پیوسته در صندوق لب — خوار در دشمن بود آهنگ گلزار دوستان

نفحه خلق کریمش چون شمیم نوبهار — همت سور محفل او خضر راه دوستان

اندرین فرخ سرا کز وضع آن معمار چرخ — کرد قصد رحمت باران رفاه دوستان

همت عالیش شد از طرح این ایوان | غم فزای دشمنان و رنج کاه دوستان
یافت چون اتمام و دور از چشم بدخواهان نشست | اندر آن با دوستان آن نیکخواه دوستان
خواهش تاریخ را سال از صبحی کرد و گفت | این مکان یارب بود آرامگاه دوستان

ایضاً تاریخ وفات افضل

حیف از آن نوگل گلزار عفاف | حیف از آن ماه سپهر تمکین
کز جفا جوئی این چرخ کهن | ستمش پیشه و کینش آیین
کفنش چادر شد و گورش بزم | خاک بستر شد و خشتش بالین
گشت تاریخ مهین بانو | داخل گلشن فردوس برین

ایضاً تاریخ مولود

زیب جهان جهانی هنر احمد آنکه یافت | شرمنده یکی ز خلق خوشش نکهت چمن
مجموعه کمال که از روی ورای اوست | آرایش زمانه و آسایش زمن
برجیس گاه شفقت و بهرام گاه خشم | خورشید گاه فیض عطا نوکر فطن
آموخته از وی مروت و اندوخته از عنایت | بگرفته از وی فتوت و پذیرفته از وی سخن
چون از خیال بکر دهد زینت بساط | چون از عروس فکر دهد زیب انجمن
بیند بخون بچشم خط دلبر ختا | خجلت کشد ز روی خطش شاهد ختن
سلک درر ز کلک بیان تو چون زند | عقد گهر ز خامه فشاند چو بر سخن





مهر عدن نهان کند اندر خزینه در | چرخ فلک ز کف فکند سبحه پرن
در ساعت خجسته و در طالع سعید | از نحس منصرف شده با سعد مقترن
منت بر او نهاد بمولود دیگر | خلاق ذوالجلال خداوند ذوالمنن
سرو ریاست قد او چمنش دامن پدر | ماهی است دور او قفس چاک پیرهن
پیدا بود ز ناصیه‌اش شان سروری | نور فراخ و عرقش بود سخن
بادا لبقا رخ جان و تن او نکو شده | تا هست در مصاحبت جان بقای تن
تا شاخ نو دهد گل رنگین نما پذیر | بادا نظر تربت گلبن کهن
گسترده بال بر سر او شهپر ملک | کوته بود ز دامن او پای اهرمن
بگزید ابوالحسن ز پی اسم سامیش | چون بود خلق او حسن و خلقتش حسن
رخ را او گشو چو بر سینه‌اش سرور | دیدار او ز دور چو از خاطرش محن
کلک صبحی از پی تاریخ آن نوشت | دائم بود مه خند احمد ابوالحسن

در قطعه تمام تاریخ

فلک لشکر کشته خو چنین [illegible] جواد | نمود سعی از آن در فنای مهدی خان
کتاب دره که مانند دل اهنمات | که را رسد که نویسد ورای مهدی خان
فغان که گشت ز دل کش ترانه خاموش | زبان بلبل [illegible] ثنای مهدی خان
چو گشت زین قفس تنگ تنگدل نمو | هوای روضه جنت همای مهدی خان

### در تاریخ وفات

آه و فغان از جفای آسمان کور آمدم      شبه‌ها شد جور و جفا و شیمه شد بیداد و کین

منقطع گردید امطار عنایت از فلک      مرتفع گردید آثار سعادت از زمین

خشک در صلب فواعل شد محامد را نطف      سقط در بطن قوابل شد مکارم را جنین

عالمی از عرصه عالم علم بر فرق کشید      فاضلی از جنت آفاق شد خلوت گزین

مجمع اخلاق نیکو جامع علم و عمل      ماحی آثار بدعت حامی شرع مبین

منبع فضل و جمال جود آقا صالح آنکه      پاک زاد و پاک دل پاک اعتقاد پاک دین

آنکه بود از رشح جام او ارسطو جرعه خوار      آنکه بود از رشک بزم او فلاطون خم نشین

دید در روضه جهان و جای آرامش نیافت      خصم چرخ از مقابل چشم اختر در کمین

هر کجا آورد رو گفتندش ای خلد آشیان      هر کجا بنهاد پا گفتندش ای خلد مکین

تو همای آنجا و شد دار باغ وصلت دلنشان      تو غریب اینجا و غمگین از فراق حور عین

گشت راجع سوی مرجع کرد با اصل اتصال      ذره شد با آفتاب و قطره با دریا قرین

فارغ او در جنت و عالم ز هجرش دردناک      شاد او در خلد و خلقی در غمش اندوهگین

الغرض چون رفت ازین بزم و بگوش آمد ز خلد      آمدش آواز طبتم فادخلوها خالدین

سال



سال تاریخش صبا چون خواست از پیر خرد      گفت داخل شد بجنت مقتدای صالحین

### در تاریخ زفاف مجتهد زمان مولانا محمد مهدی

ملا مهدی مه سپهر تمکین      چون گشت قرین دلبر ماه جبین

زد کلک صبا چنین بتاریخ رقم      با هم مه و آفتاب گردید قرین

### در تاریخ وفات

سید ابراهیم آن نوخیز سرو باغ حسن      شد بگلزار جنان از رحمت باغ جهان

زد صبا چون از پی تاریخ سال او رقم      شد مقام سید ابراهیم گلزار جنان

### در تاریخ وفات

چون امان زد دور چرخ گردون      رخت هستی کشید از دنیی دون

زد کلک صبا چنین بتاریخ رقم      آه امان رفت ز دنیا بیرون

### در تاریخ وفات

عبدالرزاق شد چو بیرون ز جهان      در باغ جنان ز لطف حق یافت مکان

زد کلک صبا چنین بتاریخ رقم      عبدالرزاق یافت مسکن بجنان

### در تاریخ وفات

آقا صالح چو رفت بیرون ز جهان      گردید بسوی بزم فردوس روان

زد کلک صبا چنین بتاریخ رقم      آقا صالح یافت بفردوس مکان

رخت هنر حمیدا از دهر دون ناکام کشید چون ز دور گردون
زد کلک صبا چنین بتاریخ رقم ناکام حمیدا از جهان رفت برون

فی تاریخ مدرسه دار السلطنه مرو

بلقیس زمان مریم ایام حمیدا کز مهر و مهش دیده بعارض افتاده
مه راست چه نسبت بکنیزان حریمش بر بام فلک ماه رود روی گشاده
در دولت فرزند گرامیش که دیگر چشمی او پسری مادر ایام نزاده
بهرام محمد خان که بسر پنجه سکبانش بر گردن شیر فلک افکنده قلاده
این خسرو عادل است که چرخ از پی حکمش انگشت قبول است که بر دیده نهاده
در رزم نهد پای چو بر کوهه ابرش در بزم کند جای چو بر صدر وساده
بر دوش کشد غاشیه اش مهر ز غبطت از خاک برد غالیه اش مه با راده
جز در پی زوار حریمش نسپرده است هر جا که بگیتی اثری مانده ز جاده
شخص فلک از بازوی او گشته قوی پشت چونی است سطرلاب به نیروی عضاده
از همت بیجا مدرسه کادریس ز گردون خواهد که در آن تکیه زند بهر افاده
پست است بر رفعت ایوان رفیعش این طاق منقش نه که این گنبد ساده
معمور شد و گفت صبا چنین تاریخ زین مدرسه شد رونق اسلام زیاده

فی تاریخ وفات

صحاف



صبحگاهان تا کند گرد فنا تیغ زلزله کرد قصر عمر عبدالله ویران آه آه
زیر خاک از درد سر بی کس نشسته فرق تیغ زیر گل از حسرت گل کس نگشت آگاه آه
در کسوف ناگهان در رفت چهر مهر حیف در خسوف چه و داغ مانده روی ماه آه
هم نهفته از گلشن گیتی گل امید حیف هم تحول از باغ هستی میوه دلخواه آه
از پی تاریخ سال آن صبا زد رقم کرده رحلت از جهان نومید عبدالله آه

فی تاریخ رفع عمارت کاشان

دیار جانفزا کاشان که با معموری انجا بگفتی کس صریحت مصر و فی نیست شامی
اساسش از تزلزل شد بیک ساعت چنان ویران که پیدا نه در آن جز خانه از ارواح جا می
درون خاک را چندانکه کاوید نمی دیدی کس بغیر از روی مهرویان و اندام گلندامی
بود ویرانه جای بوم و در دور یکی ویرانه بجز بومی از بهر نشیمن گوشه بامی
در آن ویرانه یا بد که تا که خطه دولت مزین شد بالقاب همایون نکونامی
محمد نام محمد صولت مراد ملک و دولت که فرزندی بدین شوکت نزاده هرگز ایامی
جوان بخت جهاندارا که از ایام عدل او جهان پر در خاطر ندارد خوشتر ایامی
جهانگیری که از عون خداوند جهان امکن نه بینی در همه عالم بر غم از حکم او کامی
ببر منش هر کنیزی کم بها در رتبه هیند ببر منش هر غلامی کمتر از بخشی در پایه بهرامی
سفید آن و سیاه را بگردن رشته طوق عشق جهان نمود از کتم عدم روسامی و جامی

فزون از لقمه خوار ریزه چین معن و حاتم | کشد چینی سفره جودش نهد چینی خوان انعامی
در ایوانش که بر پا قیصری هر سو وفا خانه | بدرگاهش که چندان قیصر هر گوشه و سامی
قد شهزادگان را باشد از تعظیم اجرای | لب آزادگان را باشد از تقبیل ابرامی
بحکم شاهی و تدبیر والا حضرت و الا شان | که بادش ظل شه بر سر ابد تا صبح و شامی
محیط جود و جودت بنده رزاق بی منت | که جز در کار خیر او را نباشد هرگز اقدامی
شد آن ویرانه معمور و کرا زوی اندکی باقی | هم از لطفش بنو عصر خواهد یافت اتمامی
پی تشخیص آباد و خراب از درگهش امی | مشخص شد ممیز پی تمیزش جا بجا امی
رصید اطبا برای خوبی آب و دانه بخشید | نه قصدش اینکه در راه ضعیفان گستراند دامی
هنر ده پی بقصد شاه و از وی برآید کشور | تصور کرد خوشنود در شاه نیک فرجامی
فزودی جمع بر جمع برش ای دارین غافل | که چون شد شیشه خالی برش بد کرد اخلاقی
نوشتی بر زمنبر شو تاریخ منت کند دم | به لبش بر نهال امید های اهل با دامی
بدینها بر خراج از دین گشت طبع او در ضرر | زکسب خود ابا مستغنی ناگشته ناکامی
بنغز این همه خواستم نوا لهی آری | دعا امید از آن نیکو کیش ارزیدن بشنامی
در آن هنگام بود از وقفهای برم شه والی | بشاه عالم از حال و لالت داد اعلامی
برای عفو آن دید از صفای سینه و جدا | برای غزل او دادش سروش غیب الهامی
بمهد امن از و شعور هر آشفته حالی | بکار خویش شد مشغول از و هر بی سر انجامی



دعایش انقیاد آورد در هر عهد و آن | ثنایش ارکیا را ذکر در هر وقت و هنگامی
پی تاریخ آن سال همایون زد رقم خامه | زعفو داور آفاق کاشان دید آرامی

در تاریخ وفات

دریغ و درد که در موسم بهار شباب | خزان مرگ وزان شد بگلشن بادی
گشت شهر یاران فغان برق الم | زآتشی که فلک زد بخرمن بادی
زدند چاک گریبان صبر تا دامن | اجل چو دست ستم زد بدامن بادی
غرض نمود چو رو زین سرای فانی | بسوی خلد و در آن گشت نامی بادی
نوشت کلک صبیحی برای تاریخش | مدام خلد برین باد مسکن بادی

در تاریخ وفات

حاجی سکینه خانم که بدو فطرت آمد | دامان عصمتش پاک از لوث هر گناهی
آن کز کمال عفت وز غایت حیا | از مهر و مه نیفتاد بر روی او نگاهی
آن کز ریاض عصمت چون سرو او برست | آن کز سپهر عفت چون او نتافت ماهی
رفت از جهان و هر سو گشت از غمش روان | بر خاک سیل اشکها بر چرخ دود آهی
هر صبح آسمان چاک بر تن زند قبا | هر شب ز فرق بر خاک مه افکند کلاهی
نقش از برای تاریخ کلک صبیحی زد | ساکن سکینه در خلد جاوید باد الهی

در تاریخ وفات

میر محمد تقی زبدهٔ اهل یقین   آن چو تقی منهلان چو تقی متقی
در هشت بخلد اشتیاق رفت بر غم از وثاق   جست ز تن افتراق گشت بجان ملتقی
گیتی که در دهر دمی یافت هویدا سبکی   او ز جهان شد بر غم وز پی او باتقی
داد بخلدش محل آنکه بمزد عمل   خلد و جحیم آفرید بهر سعید و شقی
کلک صبا چو نوشت از پی تاریخ او   داخل فردوس شد میر محمد تقی

فی تاریخ وفات

عبد الباقی رفت بصد مشتاقی   جنت سوی بهشت و حیدرش شد ساقی
گفتا پی تاریخ صباحش که شد   داخل به بهشت میر عبد الباقی

فی تاریخ روضهٔ عسکریین علیهما السلام

مرقد شریف نقی مشهد پاک زکی   ای حرم‌ها دربست صدر بلند زکی

ایضاً

بارگه‌ها دربست صدر منیع زکی   کوی چهارم علیت مدفن دوم حسن

ایضاً

مرقد نقی مشهد عسکری   مرقد شرف نقی و عسکری بود

ایضاً

زاهد بود والامقام قصر نقی و عسکری   زاهد بود عالی مکان قصر نقی و عسکری





فی قطعات غیر تاریخ

ز دستم بر نمی‌آید برای دوستان کاری   که بر درگه توان از خدمتی زد لاف یاری را
و گر هم فی المثل باشد نگار از منظور بش   نه این طالع مرا باشد نه این انصاف یاری را

وله

معاش راست تلاشی ضرور کاشان   گزیر از لب نانی که هیچ عیب نیست
نبود قسمتم از نفع و خطا زمر دوری   چو دست پیشه و روی بجز صنعت نیست
نظر چو کردم دیدم بکار بازرگان   پس از تجارت شغلی به از زراعت نیست
چه انتفاع زکار تجارتش باشد   چو هر کسی که بدست اندرش بضاعت نیست
فتاد تخم و نخ فلک که از عبور سپاه   ضیع تلف همه سال ایمن از اضاعت نیست
از این زیاده که افزون برج خرجش شاه   که خارجش سری از رعیت اطاعت نیست
کشید بار قناعت بگوشه آری   که هست دست عطا گوهر قناعت نیست
قناعت بگرفتن گرفتم آنکه بود   ولی چه چاره که در دادن استطاعت نیست
همان به پیش تو لطف تو تشفیع کنم   که تاکنون ز کسم منت شفاعت نیست
که اعتراف بعجز خراج آوردم   محل سرزنش و موضع شناعت نیست

وله

کرای صبا که در رفتند ترا بلا سپان   که هست میل دل انجام را چه زهره بگوش

بگو بحضرت مخدوم من چو آری رو — بسمت بارگه او که هست فخر سموت
که ای چو نام تو اخلاق و خلقت تو حسن — که ای صفات تو مانند ذات تو منعوت
تویی رسیده بجایی ترا نباید وصف — تویی کشیده بجایی ترا نباید نعوت
که پیدا است حجت نبود بکار وضوح — که پیدا قامه برهان نبود بکار ثبوت
سحر که بود مرا از انقطاع این عالم — دو دیده محو تماشای عالم ملکوت
رسید پیک و آورد نامه از تو — که داد باصره را قوت و روان را قوت
چه نامه نافه انباشته بمشک و عبیر — چه نامه حقه آگنده از در و یاقوت
بنظم و نثر خوش خورسند سعدی رو صاف — بحسن خطش ثنا ابن مقله و یاقوت
مگر که سحر حلال بیان تو دانست — که ماند در چه بابل ز رشک آن هاروت
بنامه ز تو گشتم چو من چنین خورسند — کسی که فیض حضور تو یافت کیف یموت
برسم جایزه قطعه که گردانش — زبان خامه در عرض که داشت مهر سکوت
مرا بد مخ ماهو تدارکم ننود خست — کف عطای تو گر ابر برد بار بروت
نبرد زال جهان از طمع ز راه مرا — بعشوهای دگر گر فریفت این فرتوت
برم بیان کبیر از چه دست کز ره کلک — بدیده سوه و خوانش کنی بشد قابوت
بکبر عظم جبر نه بزور از عظمت — بجبر کبر توانا بزر نه از جبروت
کنند ز صحبت دون همنشان غافلان دل — گروه مجرم و عاصی ز دوزخ در حوت

ولہ



چو کرم پیله چرا بایدش پرنده حریر — قناعت آنکه تواند بیک دو برگ از توت
مرا است دیده بکسب تو نه بر جان — مرا است چشم باهیت نه بر ماهوت
فرود تا سر سجده بود برای سجود — بلند تا کف قانت بود برای قنوت
بتاج گوهر بهادا بلند فرق و ثبت — به بند آهنی بادا نژند دست عدوت

ولہ

ای آنکه بحرف اهل تحریر — کلک تو عطارد انتساب است
زین پیش امید وار بیم داد — لطف تو که دور از عتاب است
از دادن شیشه کلابی — کش بوی چو بوی مشک ناب است
اندر ره انتظار چشم — چون چشم گیاه بر سحاب است
بگرفته گرفته فرض کردن — سیرابی تشنه از سراب است
بنیاد قناعت من افسوس — چون پایه جو تو بر آب است
گفتن نشکایتم فلانی — از صحبت من در اجتناب است
ای گوی تو از بیان گلستان — بلبل سوی گلشنش شتاب است
لیکن رهبر از حریم ف صت — ز اندیشه این در اضطراب است
کو بهر گل آید و تو گویی — کز بهر گرفتن گلاب است

ولہ

انکار معجز قلمت کو بکن حسود | چونی متهم بسحر رسول تهامی است
باشد ز بعد قرب حریم جلال تو | مه را که گاه ناقص و گه تمامی است
کوی ترا که رتبه عرش المکانی است | قصر ترا که پایه بیت الحرامی است
بر در سماک رامحش اندر تهمت است | بر بام نسر طایرش اندر حمامی است
تا جلوه گاه تست بنظاره عراق | کش زین شرف مراتب برتر مقامی است
هر روز بار چشم سهیل یمانی است | هر شب گشوده دیده شعرای شامی است
خشم توان حسام نوایب نیامی است | قهر توان کمان حوادث سهامی است
کز وهم آن شراره کمان صدر قیطنی است | وز سهم این ستاره افاق عیش را حرامی است
هرکس بجا بجا کبر شاد و منی بتو | کو شو ملک هزار که باجرامی است
از فخر پا زنم بکله گوشه شرف | دانم مرا اگر از تو قبول غلامی است

وله

زدودن کسی که زبد تو پوشد چشم | بپوش چشم نباید اگرچه دلخواه است
که گر بد بما تحقیق بنگری بد است | ز دشمنی که کند از بدخواه کاهست

وله

پیوسته دهرها دو آتش | هرچند که منبع حیات است
ژرف است و بزرگ و نم در آن نه | دریاچه ساقیا یا دوات است

افق



فروغ دولت و دین زین عابدین که بود | دبیر خامه او بر لکوی دقیقه سنج
بهر طرف رود آوازه سخاوت تو | ز مصر تا به بخارا ز شام تا ارگنج
ز ابتلات بعهد تو ظلم را فالج | ز امتلات بدور تو آز را قولنج
ستم بعهد تو دارد و بس عکس بهت | خواص افیون جست و خواص بذر البنج
چگونه همچو تو شود دشمن تو با صد سعی | چنان رسد بتو خصم تو با هزاران رنج
کجا بحکم و گردون فرس شود کبرم | سوار بر خر طنبور شد بشه شطرنج
غم بود ز عدو نباشد که خیزد از دل ابر | ز رنگ دست که هر سنج تو بود در رنج
دو شش عدوی تو جست و فتاد در ششدر | نداد نقش از این بهترش سرای سپنج
سحر بخنجر جگر چهره نقش میکردم | نکرده نقش شفق لاجورد را البرنج
کهی عمود جبین کرده پار تا زانو | کهی ستون زنخ کرده دست تا آرنج
رسید قاصد و از نامه تو گشتم شاد | چنانکه یابد فقیری فرو رود در گنج
چو زلف حوروش بربود دل ز ابدال | کن ده حلقه سیمش دهان چو غنچه نغنج
مرا بماه بر و نارنج چند کردی یاد | زهی ز رنگ کفت در جبین بحر شکنج
یکی بنسبت ایام ماه سبز فی است | یکی بعهدت ایام هفته هفت نرنج
بود نیاید تا طعم مهر از بره | بود نباشد نارنج تا بزنگ ترنج
دل عدوی تو بریان ز غصه چون مهر | رخ محب تو گلگون ز عیش چون نارنج

ولہ

دیدم شبی بعارض چون ماه هندوئی ... دیدم کسی که لعل لب را بماه داد
افتاد مبتلا دل آن شوخ در دلم ... بر بار کوه حلم مرا همچو کاه داد
رفتم به پیش و پرده کشیدم ز راز خویش ... سهم دل شکسته بر تیر نگاه داد
وانگه دو سیم دادمش از سر نهاد کبر ... بر خوف بخفته ام آنگاه راه داد
آگاه شد فضولی از این قصه و براو ... ز طعنه ها که کام دل کامخواه داد
گفتم در این معامله هندو زیان نکرد ... سیم سفید بستد و کفش سیاه داد

ولہ

ای که در دوران چرخ هر کس ... همچو تو داد جوانمردی نداد
ای که در کهتر نوازی مثل تو ... مادر ایام فرزندی نزاد
ای که در روی زمین از خلق خویش ... گردش گردون ندارد چون تو یاد
گر دری غم بار شد لطف تو دام ... لطف حق در هر غمی یار تو باد

ولہ

ای خداوند نگین صاحب تاج کو را ... هم نگین در خور و هم تاج سزاوار آمد
گرز بر دست چو در معرکه هیجا رفت ... تیغ بر کف چو سوی عرصه پیکار آمد
دشمن از سام نریمان که گریزان گردید ... خصم اگر رستم دستان که بزنهار آمد

[illegible]



ولہ

ای آنکه نام تو بو زآرت چو شد بلند ... شد محو نام آصف از فر روزگار
روزی ز لطف عام ز عز و علا خواستی ... بغنی که داد یم لبوی بزم خاص بار
دردا که شد فراموش گشتم رنجه بد ... هم ناامید از این در و هم از تو شرمسار

ولہ

بگردرخ شاهدان گلستان ... چو از چهره گلرخان سمنبر
بطرف عذار عروسان گلشن ... چو بر عارض گلعذاران دلبر
عیان از بنفشه هوا رسنبل ... خط عنبرافشان و زلف معنبر

ولہ

دوشینه که دل نخفت تا روز ... از فرقت جانگزای هاتف
گریان هم و شمع گنج خلوت ... این بر من و من برای هاتف
تا هاتف غیب داد یادم ... از طبع غزل سرای هاتف
بغنی که نسیم صبح گاهی ... آمد ز طرب سرای هاتف
شد نافه گشای غزاله صبح ... زانفاس عبیرسای هاتف
مرغ سحری ترانه خواند ... از نغمه دلگشای هاتف
گوئی تو فروغ مهر یادم ... میداد ز نور رای هاتف

ناخواسته شد حجاب دوری — بنمود مرا لقای هاتف
آمد بیکی بدست عقد لیش — از نظم گران بهای هاتف
جستم از جا ز خویش و بر چشم — دادم جایش بجای هاتف
این مفلس و گنج رایگان بد — آری سزد از عطای هاتف
دیدم که ز نامه خواندن من — باشد همه مدعای هاتف
سر از نشئه خستم ز پا باز — تا بوسه زدم بپای هاتف

وله

گر از صبا کند هست ترا باصفهان — که خاک آن چو عبیر است و سنگ آن چو عقیق
پس از ادای سلام و درود بی پایان — ز روی رفق بده عرضه با جناب رفیق
که ای ز نظم تو مسموع نسخه فصحا — بپیش طبع سلیم و بر نگاه دقیق
چنانکه نظم بری سبعه معلقه را — بپیشگاه حرم داد خجلت تعلیق
ز غور قلزم فضل تو با کمال علو — کمند فکرت عمیق قصیر از تعمیق
بیا ببو خط کوته و بلند یکی — بپیش لجه ژرف و بجنب بحر عمیق
تنم که خسته از دوری تو چنین باشد — حقیر کالبدی در میان نار حریق
مرا ببوی تو شوق و زمانه در اهمال — مرا بوصل تو میل و ستاره در تعویق
مرا صداع و ترا در قرابه تار الولو — مرا خمار و ترا در قدح شراب رحیق

بپردا



سپردن ره تو خواستم بپای وفاق — دریغ دست نگیرم نداد این توفیق
بر آنکه صحبت سنجاب سر نماند عیوق — چه شد که لطف تو باعث عقوبت در تعویق
شکایتست ز ابنای روزگار مرا — تو نیز بدرک وی الحق درین باب حقیق
نخسته ره بطریقت نشسته در ارشاد — نبرده پی بحقیقت نشسته در تحقیق
رسن نمایانک فضیلت بچرخ و نشناسند — سهیل را ز سها و سها را ز بهیق
بنغز طعنه و خود در میان وادی کم — بنوع خنده و خود در میان بحر عمیق
زبان طعن که بنده بر بزرگان جهی — که شوکتان بد و دعوی بود پر از تلفیق
ز ششصد و هشت و فزون سال کار میلاد نجات — که خاک مرقدشان بار رشک مشک سحیق
کسی نه ز ابن جهان منکر بلاغت ان — چه از وضیع و شریف و چه از عبید و عتیق
بصدق دعوی من عالمی گواه چو تو — سزد ز روح الامین بشنوی برای تصدیق
نیاورد بجز از خیر یاد این طبقات — میان مغیر لفظ انکه مبتدی تطبیق
ز طرز و شیوه ایشان شود چه کس معجز — برای خود کند اندیشه مخلصی ز مضیق
نهد بشعر دری نسبت تهمت هذیان — دهد بگفته هر یک نسبت تلفیق
یکی جهاند پی فارسی جزی لوحل — بماند و گرد سلامت گذارد از تحمیق
بر شخند دو نادان ز راه رفته کنند — کمان که هست موافق اهل عصر و فریق
نه شغل بر هنر خود یقین کنند چو رسید — بگوش نغمه تصدیقش از لب صدیق

نه بدبر آنکه با غو آبر ابلهی دو سه رفت — لقب عنودی فاروق و کاذبی صدیق
قبول کرد ز طنّاز ساده دل این نام — بطنز گفت یکی تند خوی را چو خلیق
بود طریقهٔ ما اقتفای استادان — بیاد کی نرسد طعنه بر هداة طریق
گر از حقیقت اسلام کس خبر یابد — بمسلمی نرسد خوی ملامت زندیق
چه گفت گفت که از بهر منصب بابا — بر هر متحیر خنده زد چو شاب رشیق
همیشه تا که بود حظ علوی از تشریق

ولہ

ای جان که ز تن جدات جویم — خود گوی که از کجات جویم
چشم بد دهر ریخت خونت — از هر مژه خونبهات جویم
از مهر هنت چو باز ماندم — گو شتم همه تا قفات جویم
ای قافلهٔ اجل کجائی — واماندهام و درات جویم
ای یوسف مانده در تک چاه — از جام جهان نمات جویم
هیهی زندگی تو کم بقا بود — عیشی که پس از فنات جویم
هر دل که رسد بدتش آرم — کان دل که دراوست جات جویم
گیرد چه خروش رعد در ابر — بر خوان کرم صلات جویم

بخ



چون عارض ابر خوبی رفت ابد — شهر مند کی از عطات جویم

ولہ

ای نسیم صبا جعلت فداک — ای روا از تو کام هر ناکام
جان فدای تو بیا بهار ریخت — انچه سازی بکام از دو سه گام
بنما شو سوی عراق از فارس — توسن عزم را گشای کن رام
چمنی بکشان رهت فتد زانجا — قدمی چند بهتر بخرام
یکدو فرسنگ چمنی گذشته از آن — هست آنجا یکی خجسته مقام
بوستانی پریده مرغ از شاخ — نه خرابه رسیده بوم از بام
نام آن بیکلکش از گل و بید — دشت و جو لعل گونی زمرد فام
یا بر از بید آن جو استظلال — وز گل لعل گیر چو استشمام
از پسر عم واز برادر من — چون شدی از خواص نه ز عوام
ابن عم احمد برادر ابراهیم — فدوی دهر وز بلای ایام
این ز اب یادگار آن از عم — اب و عم هر دو زان دو نیکو نام
همچو اب هر دو واجب التعظیم — همچو عم هر دو لازم الاکرام
چون به هنر که هر دو در بزمی — خسته از وصل یکدگر آرام
بنشین در کناری و بنگر — کان دو فرخ رخ نکو فرجام

هیچ دارند فکر این مهجور    هیچ آرند یاد این کمنام
بارجوی اندر آن و چنین زحمت    با خبر کو پس از ادای سلام
بخدایی که حکمتش ارهست    کوت روز و شب ز نور و ظلام
بسکه روز و شبم بهجر گذشت    شب ندانم ز روز و صبح از شام
آفتاب و هلالم اندر چشم    طشت پر خون و تیغ خون آشام
بام دادان که ترک چرخ کشد    تیغ خورشید را برون ز نیام
چاک گردد دلم ز بیم که باز    بایدش کرد در جدائی شام
شب مکانهای که جوهر فلک    برشمارد لآلی اجرام
دیده اختر فشان کنم که دگر    باید اختر شمردنم تا بام
باشدم از فسون زال سپهر    دیده خونریزتر ز خنجر سام
از وطن دور اگر فتد زاهش    برآرم دل بگیردش آرام
مانده از همنفس جدا بلبل    دور از آشیان فتاده حمام
صحن باغش بود حصار قفس    شاخ سروش بود شکنجه دام
گر چنین بگذرد نه بیند کس    باقی از من بجز رمیم عظام
بدعا ختم مدعا بهتر    کاین حکایت نباشدش انجام
باد در محفل فلک تا هست    سبز زرینه کاس و سیمین جام





دوستانشان مدام کامروا    دشمنانشان همیشه دشمن کام

وله

قرب سلطان بصحبت بود همچو شراب    هر که را کرد دلیر مستوان کرد امتحان
از بزرگی که بنظر باید اگر کم فرصتی    وز دو جام باده کم ظرفی چو گردد سرگران
آنچه آن در قفا دارد بود در زمان بالفعل    آنچه در دل دارد این فی الفور آرد بر زبان

وله

دوش پیدا بدآمد ز غمم پا کوته    دست فکر از همه جا خاصه ز دامان سخن
گفت فرخنده همای به سرم سایه فکن    از کجا هم ز هما یعنی در سلطان سخن
قاصد رهبر او نافه از چین کمال    قاصد تحفه او حقه ارکان سخن
لقب قطره از او رشته دربار هنر    کنیت مور از او گشته سلیمان سخن
ای که تا تو سر فکرت بگریبان زده‌ای    بر نیاید سر مغبر ز گریبان سخن
گر ادیب قلم تو لشنو نکته سرا    طفل مغبر برد ره بدبستان سخن
کس نیارد چو تو بر خنگ سخن بستن زین    زیر ران همه کس رام نه یکران سخن
دلکش طبع تو شیرازه مجموعه نظم    جانفزا شعر تو دیباچه دیوان سخن
هم گر هست لکالدر کمال تو وقوف    نزند لاف ز سرمایه بدکان سخن
کوت معنی و تشریف فصاحت تو بافت    قامت عور کلام و قد عریان سخن

ذکر شعر تو بود ورد زبان فصحا    بکر فکر تو بود زیب شبستان سخن
شد اساس فصحا جمله زبن زیر و زبر    رنجت معمار خیال تو چو بنیان سخن
گر سحاب قلم تو نشود قطره‌فشان    ندمد غیر خس و خار ز بستان سخن
نی کلک تو نشد تا شکرافشان گرفت    طوطی ناطقه کام از شکرستان سخن
تازگی جست بتو کالبد پژمرده نظم    زندگی یافت بتو قالب بیجان سخن

ولە

ای لطیف طبع چو پرورد زبس نرم روزگار    وای برآید مهر گستر زینت صحن جهان
خرم از دست کریمت گلشن جود و سخا    روشن از طبع سلیمت آسمان عز و شان
گشت جان راحت دست و رفعت آبیار    باغ دانش راست طبع نکته‌دانت باغبان
دستگاهی را که چند خوی دل گردم بجا    تا کرم وجه معاش کرد دم چهل از آن
وز پی تحمیل دیوانش لطف عام تو    داد فرمان تا که از تنخواه‌اش بسم دارمان
لیک از بهر وصولش که شد هر سال بار    دل مرا در سینه از تهدید بسیار او طپان
چند نوبت شد که گاهی بار عرض و نیاز    لطف فرمودی و کردی رفع تنخواه زبان تاوان
بر قرار عادت خود داد داد ایسال هم    شربت احسانم را تلخ اندر کام جان
با وجود لطف تو بعض بود اینش سلوک    وان برمن گر نبود بار لطف درمیان

ولە



این بار اگر بحث ایران گیرم گذار    گلزار جلوه‌گاه سرو خرامان دوستان
زنهار رو بجانب کاشان که شهر اوست    تابنده از افق رخ تابان دوستان
با دوستان بگو بجانم گذر فتاد    بر خسته که بود ثناخوان دوستان
میگفت و بود خون دل از دیدنش روان    دور از لب شکفته خندان دوستان
روز وداع آنکه مرا روز را گهیان    روزی دگر مباد بدوران دوستان
بخشید از نوشتن هر روز نامه    خرسندیم زبان سخن‌آموز دوستان
هم نیز گشته هر دو روز از عریضه    محنت‌فزای خاطر ناشاد دوستان
وز دوستان نکرده یکی یاد بنده آه    از عهد سست و سستی پیمان دوستان
گویم که از نبودن مهر است اینکه باز    از من نکرده کلک در افشان دوستان
یا آنکه با غمش شده مشغول گرچه باز    بیهوده است بافت لبنان دوستان
دست غم است و چاک گریبان اگر بود    از جیب گل طراز گریبان دوستان
آری چه کار غیر گریبان دریدنش    دلتنگ که دور مانده ز دامان دوستان
پیچ دوستان بخنده مرا گر لب است نیست    هست از تصور لب خندان دوستان
شوق حرم ز دوست بزد در کرم زجا    چو خم برفتن بزد در از ایوان دوستان
رسیدن بود زهم گله دوستان که من    دانم عیان توجه پنهان دوستان
با این همه شکایت از آن لب کشم خوشم    حفظ تن و سلامتی جان دوستان

این بود خواهشم همه اندر جهان ز دوست — تا دارم نگاه ز حرمان دوستان

ولہ

ای صاحبی که چهرهٔ مه و خورشید صبح و شام — اعیان بدرگه تو برند التجا عیان
کف انتقام زار عزا زراعیان کشد — تا گشت زار عالم نشو و نما زراعیان
آمد بشیر روز تو بر دست نامه ایش — ای گرد درت بریدا بود بار تا عیان
معلوم شد نهفته زمی راعیان زبیم — آری تو التجا بتوار سعی عیان
بگذشت از جنایت ایشان که تا چو گنج — باشند زراعیان همه عمرت زده عیان
تا هست دور فن سماع از قیاسیان — تا هست دور رسم قیاس ار سماعیان
از بهر معنی کلمات از کلام تو — برهان کنند ادا لغویان صناعیان

ولہ

حجراً محجوراً ای بر صفحه هنر آدیم — خامه تقدیر غیر از نام تو ننگاشته
کم دجا ما وراء النهرت از وجه نهار — وز خراج مصر و شامت بیش خرج چاشته
غیر برگشتن هما بر بهشتت زره بجست — هر که رو از بارگاه خدمتت برگاشته
ناز ار دستان که میکنی توحید تو مینما — دست دهقان قضا در روضه ناکاشته
نسبت با قوت رما دیرمان الکی ولو — چشم بر رمان ارستان تو گیر داشته
یاد کرد بر دوستان را غیر ما زاهد ارنی — طبعت از هند آرمارا معدوم پنداشته





هر ستان کرده ند از محنت را نها بار — وقت شان خوش باد بارا جنی تو نانگاشته
بار ها بر را بگان و بار کبرت بگان — چشم بر نیک بد آنها دگر نگماشته
هر یکی از رنگین و خوش اندام ولی ظاهر — چون درون نار پستانان لبنگ انباشته
نار از دستان گران باشد که تو کردی روان — گردن دعوی عیش از جیب فخر افراشته
خوب بو مانند عنقا چون آن با هم چو در — باز فرط عصمت از جنت برون بگذاشته

ولہ

ای خداوندی که هر دم منبر نطق از شرف — صحن ایوان تو بر بام رواق مشتری
چرخ دون پرور نیارد پایه قدر تو کا — کو بعو کاخ زحل بر تر ز طاق مشتری
تا قدر چشم تو نبود در کرد باز از سخن — چشم بایع خون فت ندید در رواق مشتری
لطف تو تا شان شد نحس لیک سعد این که خشم و — تافت بر ایوان کیوان و وثاق مشتری
زاحتراق مشتری شد چرا ایمن که رشد — بسته بهر خدمتت زاول نطاق مشتری
گاه سیر از گردش گردون لیکه روز — در بر خورشید افتد اتفاق مشتری
چون تو با خورشید و نورت تافته بر شرق و غرب — باک نه خورشید را از احتراق مشتری

ولہ

ای ز تو خوش دوش دمان هر جا — دل ناخوش و جان غمگین
کوه را این همه وقار از جهت — ز تو کسب از نکرد تمکین

هر که خصم تو زبر دست تو است / چون نه زر وی بدست شاهینی
آذر آذری چه رونقی باشد / پیدق را به پیش فرزینی
من و آیین مهر ورزی تو / که ازین نیست بهتر آیینی
نیک خواها تو دام بدی یارب / هر ساعت ز چشم بدبینی
دوش گفتم که هر چه زین پس شعر / یابد از کلک بنده تزیینی
صله هر یکی دهیم صد دینار / گر چه بس بود هم کم از آیینی
بنت از بهره زاده فکرم / از کسیم آرزوی کابینی
صله شعر من همین کافیست / که دلم خوش کنی به تحسینی

در مرثیه جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا

افتاد شام تکمه بکنار افق نگون / خور چنین سر بریده ازین طشت واژگون
افکند چرخ مغفر زرین واز شفق / در خون کشید دامن خفتان نیلگون
اجزای روزگار زبس دید انقلاب / گردید چرخ بی حرکت خاک بیسکون
کند امهات اربعه زاباء سبعه دل / گفتی خلل فتاد بترکیب کاف و نون
آماده قیامت موعود هر کسی / کاین زود وفا بوعده نکرد میکند کنون
گفتم محرم است و نمود از شفق هلال / چون ناخنی که غمزده الاندیش بخون
با گوشوار ماه سپهرش ز گوش عرش / هر ساله در عزای شه دین کند برون





یا سا غریب هست بپیش لب آور آفتاب / بر بارگاه تشنه لبان کرده سرنگون
جان امیر بدر و روان شه حنین
سالار سرور آن سر از تن جدا حسین
افتاده در آب صف پیکار کربلا / لب تشنه صید وادی خونخوار کربلا
از روز روز آن نیره شد که ما رفت / چشمی نظاره سنان سر سردار کربلا
پژمرده غنچه لب گلگونش از عطش / وز خونش آب خورده خس و خار کربلا
لخت جگر نوال اطفال بی پدر / وز آب دیده شربت بیمار کربلا
ماتم فکند رحل اقامت دمی که خواست / بانگ رحیل قافله سالار کربلا
شد کار انجهان زبون گفته تا دگر / در کار انجهان چه کند کار کربلا
گویم چه سرگذشت شهیدان که در صفح / از خون نوشته بر در و دیوار کربلا
اف نه که کس تواند شنیدنش
یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش
چون شد بسط آل نبی از زمانه طی / آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب بباد رفت بتعمیر خاک شام / بطحی خراب شد بتعمیر ملک ری
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین / چون دختران نعش بهر آمده پی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم / نه زنده غیر او کسی از همرهان حی

آمد بسوی مقتل و بر هر که مینگریست
می‌شست ز آب دیده غبار از عذار وی

بنهاد رو بروی برادر که یا اخاه
در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی

غمگین مباش آمدت اینک ز قفا
دل شاد دار میرسمت اینزمان ز پی

آمد بسوی معرکه آنکه زبان گشود
گفت آنچه بر شه و خنجر ز دل آسمان شنود

منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی
یا در جهان نماند کسی ز امت نبی

مارا کشند و یاد کنند از نبی مگر
از امت نبی نبود عترت نبی

حق نبی چگونه فراموش شد چنین
نگذشته است اینقدر از رحلت نبی

اینک بخون آل نبی رنگ گون اند
دیندار چه بود در گرو بیعت نبی

یارب تو آگهی که رعایت کسی نکرد
در حق اهل بیت نبی حرمت نبی

این ظلم را جواب چه گویند روز حشر
بر کوفیان تمام بود حجت نبی

مارا چو نیست دست مکافات دلخواه
گیرد ز خصم حکم حق و غیرت نبی

پس گفت از این چه شد که جوابش کسی نگو
لب تشنه غرق خون شد و آبش کسی نگو

چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت
از پشت زین قرار بروی زمین گرفت

پس هیچ یاد آه که دستش بر نیاید بار
از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت





داغ شهادت علی ایام ما نا کرد
از نو جهان عزای رسول امین گرفت

بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت
پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت

هم پای پیل خاک حرم را بباد داد
هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت

از خاک خون ناحق یحیی گرفت جوش
عیسی ز درد راه سپهر برین گرفت

گشتند انبیا همه گریان و بو البشر
بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب
از شرم او نهفت رخ زرد در حجاب

شد بر سنان چو سر شاه تاجدار گلین
افگند آسمان بزمین تاج زرنگار

افلاک را ز سیل غم شد کبود روی
آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار

از خیمه ها ز آتش بیداد خصم رفت
چیزی از دود خیمگیان بر فلک شرار

عریان تن حسین و بتاراج داد چرخ
پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار

بگرفته غیر شد گران دست او کی
آن ناتوان که ز آل عبا ماند یادگار

زنها بخون خضاب عروسان اهل بیت
گشتند بر جهاز بجمازها سوار

لبهای یک شکسته خار اسیر اش از جگر
وین یک نشسته کرد یتیمیش بر عذار

کردند رو بخیمه پس آنگه ز خیمه گاه
این خیمه کبود شد از آهشان سیاه

چون راهشان بمعرکه کربلا فتاد / گردون بفکر شورش روز جزا فتاد

اعضای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت / اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد

تابان بنیزه رفت سر سروران رش / جمازهای پرده‌گیان از قفا فتاد

از شند بار حادثه دیدند هر طرف / سروی بسر در آمد و نخلی ز پا فتاد

مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی / در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد

تا که نگاه پردگی حجله بتول / بر پارها تن علم هم نفس فتاد

همچو کشید ناله هذا اخی چنان / کز ناله‌اش بگنبد گردون صدا فتاد

پس کرد رو بیثرب و از دل کشید آه
نالان بگریه گفت نبی یا محمداه

این رفته سر بنیزه اعدا حسین تست / وین مانده بر زمین تن تنها حسین تست

این آهوی حرم که تن پاره پاره‌اش / در خون کشیده دامن صحرا حسین تست

این پر گشاده مرغ همایون بسوی خلد / کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تست

این سر بریده از ستم زال روزگار / کز یاد برده ماتم یحیی حسین تست

این مهر منکسف ز غبار مصیبتش / تاریک کرده چشم مسیحا حسین تست

این ماه منخسف ز براور نهنگ اهرمت / کو بگسسته عقد ثریا حسین تست

این لاله کفن غمامه که در خلد بهر او / معجر کبود ساخته زهرا حسین تست





اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول
کم‌کم گشود دیده سوی مرقد بتول

کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین / ما را بصد هزار غم مبتلا ببین

در انتظار وعده محشر چو مانده / بگذر بما و شور قیامت بیا ببین

بنگر بخاک زار جوانان هاشمی / مردانشان شهید و زنان در عزا ببین

آن گلبنی که از دم روح الامین شکفت / خشک از سموم بادیه کربلا ببین

آن سینه که مخزن علم رسول بود / از شست کین نشانه تیر جفا ببین

آن گردنی که داشت حمایل ز دست تو / چون بسملش بریده بتیغ از قفا ببین

با این جفا نشسته بپیمان وفا نگر / با این خطا ز شنده دم از دم جدا ببین

لختی چو داد شرح غم دل بمادرش
آورد رو به پیکر پاک برادرش

کای جان پاک بی‌تو مرا جان بتن دریغ / از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ

عریان چراست این تن همچو گل تو / بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ

شیر خدا بخواب خوش و گرگ کینه جو / رنگین بخون یوسف من پیرهن دریغ

خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت / خرم ز سبزه دامن ربع و دمن دریغ

آل نبی غریب و بدست ستم اسیر / آل زیاد کامروا در وطن دریغ

گرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و رفت — شد روز شام بار سهیل از یمن دریغ

غلطان ز تیغ ظلم سلیمان بخاک و خون — وز خون او حنا بکف اهرمن دریغ

گفتم یکی ز صد تو حال اهل خراب

تا چشم ماند در دل غم حسرت حباب

چون بیکسان آل نبی در بدر شدند — در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان — در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان شهر — جمع از پی نظارهٔ ره رهگذر شدند

زاندیشهٔ نظارهٔ بیگانه پرده پوش — از بالها معجر بسر یکدگر شدند

بی شرم امتی که نترسیده از خدا — بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت — هر دم نمک فشان بجفای دگر شدند

خود بادیه مخالف و آل مصطفی — در پیش تیر طعنهٔ ایشان سپر شدند

چندی بکوفه داشت فلک محکمانشان

آنگه ز کوفه برد بخواری بشامشان

شد تازه چون مصیبتشان از ورود شام — از شهر شام خاست غبار رستخیز عام

ناکرده فرق آل نبی را ز مشرکان — افتاده اهل شام در ایذای آن کرام

دادند شان بهر دگری کاین حرام — کرد این طمع تا جوری کان مرا غلام

گفت آن



گفت آن لعین بطعنه کاین سر از آن چه شهر — گفت این بخنده سید این قوم را چه نام

دادند بر یزید چو عرض سر سران — پرسید ازین میانه حسین علی کدام

بردند پیش آن سر سالار دهر را — میزد بچوب بر لبش و میکشید جام

گفتا یکی ز محفلیان شرمی ای یزید — میزد همیشه بوسه برین لب شه انام

کفری چنین و لاف مسلمانی ای یزید

ننگش ز تو یهود و نصاری ای یزید

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود — دامان رحمت از کف مردم رها شود

ترسم که در شفاعت امت بروز حشر — خاموش ازین گناه لب انبیا شود

ترسم کزین جفا نتواند جفا کشی — در معرض شکایت اهل جفا شود

آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین — سر گرم شکوه با سر از تن جدا شود

فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان — هنگام دادخواهی خیر النسا شود

باشد گر از داور محشر امید عفو — چون دادخواه شافع روز جزا شود

مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت — گر نه شفیع تشنه لب کربلا شود

گر باشد اینکه گرم شود گیر و دار حشر

تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر

یارب بنای عالم ازین پس خراب باد — افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

تا روز دادخواهی آل نبی شود | از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد
آلوده شد جهان همه از لوث این گناه | دامان خاک شسته ز طوفان آب باد
بر کام اهل بیت نگشتند یکزمان | در عهد چرخ چشم کواکب بخواب باد
لب تشنه شد شهید جگر گوشه رسول | هر جام چشمه ایست بعالم سراب باد
از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین | در پرده کسوف نهان آفتاب باد
هر کس دلش بحسرت آل نبی نسوخت | مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد
در موقف حساب چو محشر جزا نهد | جایش بسایه علم بو تراب باد

کامیدوار هست بمهر وی طاهر
دارد ز اهل بیت امید شفاعتی

نوع مرثیه آذر علیه الرحمه

سحر فلک چو دم سرد از جگر بر زد | مرا نسیم سحر دامنی بر اخگر زد
سپهر زیور انجم ز گوش گردن ریخت | زمانه سنگ بمینای رفعت اختر زد
درید صبح گریبان شفق بخون رخ شست | ز کوه با رخ زرد آفتاب سر بر زد
نفس گسیخته جبریل زبان بنوحه گشاد | شکسته بال غراب از آشیان پر زد
بگفت آنچه تو گوئی بگوش زیبق ریخت | بگفت آنچه تو گوئی بدیده نشتر زد
چه گفت گفت که آذر ز دست ساقی مرگ | هنوز دور بپایان نارسیده ساغر زد
چه گفت گفت که آذر ازین سراچه تنگ | دلش گرفت و قدم در سرای دیگر زد

چه گفت که



چه گفت گفت که آذر مضیق دنیا را | فرو ز پایه خود دید خیمه برتر زد

همای اوج شرف سایه از جهان برداشت
زمین بناله درآمد فلک فغان برداشت

خروش و غلغله در گنبد اثیر گرفت | شکست زهره دف و نالهای زیر گرفت
خسوف چهره ماه فلک به نیل اندود | کسوف عارض خورشید را بقیر گرفت
شکست قامت شمشاد و قد سرو خمید | عذار لاله و گل گونه زریر گرفت
گرفت طایر روحش هوای ساحت فردوس | علو همتش این خانه را حقیر گرفت
نهاد رو بوطن بلبل غریب از دام | که حصار قفس طایری اسیر گرفت
متاع خویش درین چارسوق کاسد یافت | گذار از آن بر ناقد بصیر گرفت
پی پذیره بر حق آمد از جنان رضوانش | ره جنان همه در عنبر و عبیر گرفت
بکف پیاله ز تسنیم و سلسبیل نهاد | بدست حله ز استبرق و حریر گرفت

فشاند گرد ره از روی زلف حور العین
نشاند تشنگی او بجام ماء معین

دریغ و درد که رفت از جهان جهان سخن | نهان بزیر زمین گشت آسمان سخن
فتاد سرو بلاغت ز جویبار کمال | پرید مرغ فصاحت ز آشیان سخن
دریغ و درد که رفت آنکه هر زمان صد گل | شکفتی از نم کلکش بگلستان سخن

فغان که بار سفر بست آنکه گران شب و روز — بشرق و غرب روان بود کاروان سخن

فغان که بست زبان از سخن سخندانی — که حجت این سخن اوست در بیان سخن

بغیر مرثیه اش بعد ازین سزاوار است — که دوستان بسرایند داستان سخن

چه غم که رسم سخن گشت در جهان منسوخ — سخن برای چه چون رفت نکته دان سخن

برند اهل بهشت از برای یکدیگر — رگان طبع کریم وی ارمغان سخن

پناه دهر چه شد افتخار دوران کو

طراز بزم کجا رفت زیب ایوان کو

اجل که هست مرا سوی تو شتابان شد — بنای عیش من و دهر تو ویران شد

بگوش اهل جهان ناله را چه ره گیرم — شنیده ام که فغان مرا در افغان شد

عجب که سطح زمین برقرار خود ماند — که زآب دیده من رخنه اش به بنیان شد

بخون خویش چنان تشنه ام که از کام — سراب مرگ کو آرد چو آب حیوان شد

پس از هلاک چه حاصل ز نوش دارو گو — فلک ز کرده خود بعد ازین پشیمان شد

ز اژدهای سپهرم حذر نماند اکنون — که گنج طبع تو در زیر خاک پنهان شد

گهر مخواه که کس را گذر بعمان نیست — مجو ز لعل که سد ره بدخشان شد

نه نام ماند ز عمان و نه نشان ز بدخشان — محیط خشک شد و کان بخاک یکسان شد

بکام تو



پس از تو ماندم و این گرچه شرط یاری نیست — ولی خود آگهی این بار کار اختیاری نیست

رسد جدا ز تو هر دم مرا ز دست سپهر — هزار زخم و درین زخمها بکس کاری نیست

هزار حسرتم از رفتن تو بر دل ماند — کنون نه آرزوی غیر جان سپاری نیست

سرور و سور ترا باد در جنان گرچه — ز عمر حاصل من غیر سوگواری نیست

چه حظ ز فیض بهاران مرا که گلشن تو — شکفتنش بدم باد نوبهاری نیست

تو رستی از غم این دامگاه ماندم گرچه — مرا ز دام غم و درد رستگاری نیست

ز عاجزیست اگر بسته ام زبان شکوه از بار — بگو ز چرخ تحمل ز بردباری نیست

تن ضعیف مرا نیست تاب اینهمه جور — وگرنه کار فلک جز ستیزه کاری نیست

تو رفتی و رسید تو زال دهر عقیم — کجاست مثل تو از سلسله زمانه عدیم

چو عهد دوستی از دوستان نگیرد یاد — ترا مباد فراموش دوستان قدیم

چو ماندم از تو جدا از جهان چه نفع چه سود — چرا از جهان تو شد یا اجل چه خوف چه بیم

رسم بوصل تو ام وز ما با فردا — ز عمر بیش نمانده است یک نفس با هم

جدا ز نعمت وصل تو مانده من ناکام — بکام دل متنعم تو در ریاض نعیم

تن تو در کفن و چون خرا قبا ز اطلس — سر تو به کله از اصبح را ز خور دیهیم

خاک نخل تو از پا و در ترشح ابر گل تو رنجه ز پا و در اهتزاز نسیم

نهفته روی تو خورشید ضیا از حسرت

در مرثیه زلزله

تهی ز شخص تو ایوان فلک دوتا از حسرت

گلرخانم چه شب از مهر بر آشفتند باز رخ ز رخ یکبار که این بار بنهفتند باز

رفته‌اند از رفتگان غم نخاک و ماند کاش انجمن کردند و از خواب هم گفتند باز

تا ز گلها بر مراد دیگر شگفتن نیست حیف گلستانها ورنه پژمردند و بشکفتند باز

نازکانم را بصد زحمت برآوردم ز خاک رخ ز چشم همچنان در خاک بنهفتند باز

خفتگان مهد نازم از نسیم صبحدم چشمشان نگشوده بود از هم که خفتند باز

گریه بر بالینشان کردم یکی سویم ندید از فغانشان تیز کردم ناله آشفتند باز

نیست یکی زنده بر جا از موالید ثلاث هفت گوهر و چار زن با یکدگر خفتند باز

هر تغ ایوان کرد صف منهدم بشکست کاش

قالب جان ما هم منهدم بشکست کاش

خانه کز روی دوست چون گلستان دیدمش صبح چون بنیاد عیش خویش ویران دیدمش

هفت اندامم زمین کان پیش از این آرام داشت در تحرک همچو طاق این نه ایوان دیدمش

دیدم از دست اجل در جیب جان چاک وانکه باقی با اجل دست و گریبان دیدمش

خوابگاه نازنین خویش را کردم طلب خادم اندر دیبا زیر خاک پنهان دیدمش





آن مه نو را که شب گفتم بود دور از عرق صبحگه تا منکشف چون مهر تابان دیدمش

شامگه از آستینم از پرده دل بسترش صبحدم در مهد همچون در غلطان دیدمش

بر سر خاکی که سازم بعد از این یارب مقام سروها دارم ز زیر خاک نالم بر کدام

در ریاض نازم هر یک سرو دیر و سرو بلند بر سپهر حسن هر یک مهر و ماه تمام

خواهم از هر سو نه کوری چشم از در جویم از هر جا نشان چون صبح و پایم بر بام

آنکه هم سو نظر بوده است با مهر طلوع آورم هر جا که در بوده است سرو و بر اندام

سوده رخساره چو قرص ماه اندر خاک سیاه خسته اندامی چو ابریشم خام زیر خشت خام

نطع خاک تیره رنگین شد بخاک آهو تنان هش ازان کار دوران فرق نرگس فلک تیغ از نیام

هم زبانم مرگ رفتن کرده و بر فرق همین مانده نام زندگی کاین زندگی بر من حرام

هر شکسته استخوان کو زنده سر از زیر خاک کرد هر فرق گفت سبحان الذی یحیی العظام

کرد فلک ویران زمین یکسر ازو بیداد کرد از غم تیرانم همه در خنده آباد کرد

جنبش برق تند و آتش بر گل سراب زد خواست باری سر دو قصد کوس آزاد کرد

زد سموم محنت ناگه ز نو خرمن نسرین بسوخت     شد خزانه بیکسان و غارت شمشاد کرد
چاک بر دل کودکی از ماتم مادر فکند     خاک بر سر مادری از ماتم اولاد کرد
ماه کنعان زمین بادر مکن گوئید اگر     هست یعقوب تو دل از این بایست شاد کرد

هر که را بینم چو من از پی بی غم مبتلاست     خاطری از بار غم آسوده در عالم کجاست
سینها چون سینه سوزان من آتشکده است     خانها چون خانه ویران من ماتم سراست
اگر عاری از جهد سپهی داشت خاک کش تراست     اگر نمک از بالش زر داشت خشتش متکاست
گرچه بر بندد چون بیکانگان از من هنوز     دیده ام را از پی ایشان نگاه آشناست
هر کسی در گوشه برگشته خود نوحه گر     غم در این اندیشه کاش نه دشت کربلاست

فی غزلیات

سر کوی تو هر دم جان دهد صد بیگناه آنجا     فغان کز بی‌نهایی بایدم بردن پناه آنجا
چه باکم از قفس اکنون که رفت از باغ گل برتنی     بحسرت بایدم چون زیست خالی جای او خالی آنجا
ز جیب شاخ کو بیرون نیارد سر گیاه هرگز     در آن گلشن که جز گلچین کسی را نیست سالک آنجا
بر آن در شادم از آه و فغان و درد نمی‌دانم     نمی‌آرد کسی کو بی‌تو جز درد آه خالی آنجا





ولہ     ایضاً

مژده را بکوی او کسی دیگر که هر     دهد جان صبحدم عرضه با صبحگاه آنجا

ملک دل ویرانم کش زیر نگین بادا     ویرانیش نخواهد ویران تر از این بادا
غیر از تو چو من نالد نالان تر از این بادا     تا چند جهان باشد بیچند چنین بادا
آن مه که تمام آمد امشب بخرام آمد     هر گوشه بام آمد مه گوشه نشین بادا
ای دل طمع یاری وز یار وفاداری     آن کرشمه بازاری این خانه نشین بادا
در بزم بکس تا او غافل نتابد رو     خونین چشم منش هر سو چشم بکمین بادا
تا می ز کف او باش لبتانم و نوشم فاش     لبها کس دل ای کاش غماز نگردین بادا
پیش لب از خندا دارآن یم خنبلا     وز روی تو نشسته صورتگر چین بادا

ولہ     ایضاً

بی لعل دلارامم     پر زهر بود جامم
تلخ است اگر کامم     آن لب شکرین بادا

گر بکف داماں بر غم آسمان آرم ترا     بر سر مهر از مه نامهربان آرم ترا
تو هما لوئی طایر عرش آشیانه من کیم     تا بدام خود توانم ز آسمان آرم ترا

وله ایضاً

رسانیدم به هر از غم یاری چو آن دیده را — که نه راه وفا داند نه رسم مهربانی را
فراموشم مکن در سیر باغ ای مرغ آزاده — به خاطر دار حق صحبت هم آشنایی را
توانم درد و داغ عشق پنهان کرد اگر تانم — توان کردن رخ کاهی و اشک ارغوانی را
بجانکاهی دهم گردد غم او جان مسکین — چه غم زین بیشتر شاه سریر کامرانی را
زعشق مه خوانو که صبح جز اگر یارم
چرا آرد همی از بهر ما این سرگرانی را

وله ایضاً

سر بر قدمت هواست ما را — بر سر بنگر چه هست ما را
زان دست که بر دعاست ما را — دانی که چه مدعاست ما را
جا جز در او کجاست ما را — گر خواست وگر نخواست ما را
بر کوی مسیح وه ندانیم — خاک در او دواست ما را
خوش کرده گدایی از خرابات — سلطان جهان گداست ما را
خاک در او بجان فروشند — کفتر که بها گراست ما را
از بهر دعای او چو دست — آن دست که بر خداست ما را





جز دیر مغان گریز گاهی — زین بیش جهان کجاست ما را

وله ایضاً

از دیده نهفته ماهم امشب — خون میچکد از نگاهم امشب
چشم به بهر فتاده امروز — کز چشم فتاده ماهم امشب
بر سوزش دل زسوز جوش — ای شمع تو هی گواهم امشب
تو ریخته خون غیر را دوش — من آمده داد خواهم امشب

وله ایضاً

ظلم است رها مشو زدامت — مرغی که بتخت گشته رامت
خواهم شنوم همیشه نامت — آرد همه غیر اگر پیامت
آسوده تو در وصال ای غیر — هجران کشد از غمی انتقامت
مرغ حرم از حرم طلبکار — توفیق طواف طرف بامت
ای خواجه مرانش از در امروز — زین جرم که هر شد غلامت
مرغان چمن که حرف شنند — باشند در آرزوی دامت
هر چند که صبحم از تو شام است — خوش باد همیشه صبح و شامت

شیرین لبش گهر بباراد | از تلخی کام تلخکام است
بر جام جمش نظر نکند دل | هر کس که کشید می ز جام است
افسون رقیب را نمی گوش | کاف نه شنو به ننگ نام است
مردیم ز شوق زخم دیگر | کردیم تمام نا تمام است
بگشا بدم از چمن دل امروز | روزی بودم اسیر دام است

ولہ ایضا

زیر تیغ جفا براو از دل | رفتم آه بر کشم وفا نگذاشت
شاد ازانم بدرد تو که مرا | در دل اندیشه جفا نگذاشت
گشت بیگانه از من و با من | دیگران را هم آشنا نگذاشت
ناله از من جدا نشد نفسی | یکنفس چو توام جدا نگذاشت

ولہ ایضا

ندانم دل غمم را با که گفته است | که هر کس را که می بینم شنفته است
بخون من خفته است از غم او | ندانم او در آغوش که خفته است

زانو



ندارد گوش بر حرف من امروز | ندانم غیر در گوشش چه گفته است

ولہ ایضا

پی منزلگه مهرت صبا جی
ز گرد کینه صحن سینه رفته است

چون ملک دل تو شد از جور تو غمناک | سلطان چرا پسندد ویرانه ولایت
افتاد ز هشیب نه مرغ زدلی ترا نه | باهجر اگر نه با غم را نهایت
دل را ز غصه عشق خاموش گنه بود | زان لب شنیده حرفی شد بر سر حکایت
پیش توام تکلم بارانه از تظلم | تو غافل از ترحم من فارغ از شکایت
نه از منش جدایی نه دارد توش سرایت

ولہ ایضا

ببیند چو ترا باشدش از گفته ندامت | نا دیده رخت آنکه مرا کرد ملامت
افتاد وصالش بقیامت که شب هجر | روز منش زهی نیست مگر روز قیامت
شاید دهدم جام و برد جام غم از دل | بشتاب بمیخانه کرم بین و کرامت

ولہ ایضا

مرا از گلعذاری خار خار است | که خار او ست هر جا گلعذار است
متاع دل برش بستار نفاست | بپیشش نقد جان کمتر نثار است

دل از کف داده را ناصح بگوئید / کسی را گو که در دست اختیار است
ترا از گردنی تنگ است ورنه / ز هر جا سوار بر را غبار است
در آن هم گاه در جنگ سگانش / بگو یار او مرا هم اعتبار است
بیا تا با هم ای بلبل بنالیم / مرا هم از گلی در سینه خار است

ولە ایضا

صباحی را جدا از آستانت / نه روز آسایش نه شب قرار است

گفتم توان ز لعل لبت کام جان گرفت / گفتا چو بگذری ز سر جان توان گرفت
صد بار پیش مرغ دل افتاد گرچه خاک / تا زآن همای بخت بلند آشیان گرفت
امروز میکده است که هر کس چو زردران / با دست خالی آمد و رطل گران گرفت
گشتم بطرف باغ و ندیدم بغیر تو / سروی که زیر سایه آن جا توان گرفت
عیبم کنند خلق که بر روی عاشقی / خود روی او دل از کف پیر و جوان گرفت
ای آنکه با طبیب نیفتاد کار تو / عبرت توان ز کار من ناتوان گرفت
ای هم نفس بیان بت عیسی نفس بگو / گر ناتوان خود خبری میتوان گرفت
نخل قدت به بر ثمر ار هسته چه سو / چون بهره کسی تواند از آن گرفت

ولە ایضا

ازی



بر زمین کوی جانان نقش پا بر یاره است / گو بدان ماه شنیدن آن بند با نار است
دیگر از خون گدایی سگبانه آلوده است / کان بلورین پنجه رنگین از حنا با ما است
عارضت آن یاسمن با ابر رحمت بو / قامتت نخل یا قیامت یا بلا تا نار است
هر دم آلاله بخونید داغ و از رنگ او / بر سر خاک شهیدت غازی تا تار است
چون مرا گشتی مکن از تیر هم کوته قدم / گر تو دارم هم لحظ چشم خونبهای تا مار است
خواجه را از خیلانا باید ای ریسمت تو / خسرو از جا گر نه بر هسته این نیاز تا نار است

ولە ایضا

گشت پیدا از صبح گلستان عشق / دشمنان کهنه را دستان سرای تازه است

بهر کنیسه‌ام سرخوش از فسانه است / فلک بوجد و زمین بیخود از ترانه است
خورم دریغ که جانش بصد رضا نه است / کسی که تارک آن شمع آستانه است
برابر تیر تو جوید که نیز کاهی دل / بهر طرف که نگاه او نشانه است
بگو که شوق وفای تو پاره رشتم کرد / تو بیکه دام ترا هم خورش دانه است
مگو ترا آن حرم راهم از سر حسرت / ز بام کعبه نظر سوی بام خانه است

ولە ایضا

راحتی هر دو جهان حاصل در وی ما است / که برون از دو جهان منزل دروی ما است

[illegible]

هر که آید بکفش یار نیاید ز جمش | خاک همانه مگر از دل درویشان است
بخیز چرخ که بگسسته عنان میگردد | روز و شب در طلب محمل درویشان است
روی مقصود که مقصود دو عالم باشد | آتشگه راز که قابل درویشان است

وله ایضاً

از تو گویم نظر بپوشم چون | میکشد هم نظر نظیر تو نیست

وله ایضاً

غیر را جا بپهلوی خود جا مرا پهلوی دوست | دیده بر روی دشمن دیده بر روی دوست
کینه جو کردن و بدخو دلستان گرم خو | ساختم با خوی کو دفع جفی کنم با خوی دوست
همه قرین در دو محفل مدعی هم بزم یار | همه پیش زانوی حسرت غیر هم زانوی دوست
سرفشانیها ز ما و گوشه چشمی از او | جان سپاریها ز ما یا بادار ابروی دوست
دل بگلزارم بسیر لاله و گل میکشد | کان بود هم رنگ یار و این بود هم بوی دوست

وله ایضاً

حسنت جهان جان تو آرام جان سپرد | جان جهان گرفت و بجان جهان سپرد
دردا فلک چو دست ز آزارم کشید | دستم بدست تو نامهربان سپرد





بوئی ده ز یوسف گم گشته ام نشان | این پیرهن نهان که درین کاروان سپرد
تیغ ستم ز دست نکویان نمیکشد | پس تیر آه من که ره آسمان سپرد
روزی دو بند و اعظش از ره نمیبرد | باید که سالها ره دیر مغان سپرد
مسکین صبوحی آنکه هنوز از صبر لاف | کامی بهمان گرفته ز کوی تو جان سپرد

وله ایضاً

مده بدست بتان دل که بیخود و مستند | بشیشه دل ما بین که خورد بشکستند
دریغ در رهبر اشتعه مینخواستندم | که نا گهان ز کمین ره ز نان بر جستند
گذر بصومعه افکندش بمی خویش باش | که از ملامت زهاد عاشقان رستند
اگر بمیکده میبرد شیخ ره و فی | میان عارف و عامی بغیر تو [illegible] بستند
هزار بار اسیران دام او از بند | رها شدند و ره آشیان ندانستند
شب فراق تو نومیدم از سحر گوید | که پای چرخ بمسمار اختران بستند
چه باک دوزخیان باشند [illegible] | که شعله از تف دلهای بر خود بستند
بعاشقان چه دهی هم قتل کز جان | بر گذار تو برخاستند و بنشستند

وله ایضاً

منه ز دست صبوحی قدح که باده کشان | ز دست برد فلک ایمن اند نیستند
مگذشت بر کجا که دلم یاد او نکرد | در خفی [illegible] که بود که دیتر [illegible] نکرد

بر آستان پیر مغان بوسه که زند — آن لب که آب روشن می‌شست و شو نکرد
سیمجت خضر در ظلمات آب زندگی — در کوی میفروش چرا جستجو نکرد
زخم تو هر که دید ز مرهم کناره جست — درد تو هر که یافت دوا آرزو نکرد
بازار و کوی شهر پر از گفتگو است — عاشق اگر چه هیچ کس گفتگو نکرد
رخسار ما را دوزخ آرزو ندید — بر آستان میکده هر کس که رو نکرد

**وله ایضاً**

جز غنچه دل ز خشم صبح عید نو — غنچه جز غنچه دل کس از کلو نکرد

شبها آن از نوک مژگان رخنه در دل کرده‌اند — زلف مشکین دام راه شیخ خودبین کرده‌اند
روی چون ماه تو دیدند یک چند از دو خم — در جهان هر جا که وصف ماه و پروین کرده‌اند
بستر آسایش شهیدانت نخواهند از بهشت — آری از خشت سر کوی تو بالین کرده‌اند
زاهد و کنج ریا و ما و کوی عاشقی — منزل هر یک به قدر رتبه تعیین کرده‌اند
ماکیان را در سرای روستا جا داده‌اند — ساعد شاهان نشیمن گاه شاهین کرده‌اند
مسکینان را از سر عیبی کار آرام گرداند — این حکایتها که از جام جهان‌بین کرده‌اند
باغبانان با غبار آشفته اما کجا — کز تماشا کرده‌اند از دست گلچین کرده‌اند
دلبران خواهند ما کام عاشقان — ما دعا گفتیم آنان را که نفرین کرده‌اند
کرده‌اند او را صبر فتنه آفاق گر — خسروی‌ها در آن مفتون شیرین کرده‌اند

دیم



**وله ایضاً**

دیدم به رخش جان ز تن از شوق بر آمد — آمد به سرم روزی و روزم به سر آمد
افسوس که عاشق ترا رشته هستی — از سلسله جور تو کوتاه‌تر آمد
گویند بهار آرد ثمر سرو و عجب این — سرو تو بهار آمد و بارش شکر آمد
پس قطره فشان ابر شد و قطره ز باران — تا کرد بگل خنده و سنبل بر آمد
بر ناله دم آمد دل هر جم ترا رحم — بیداد که از عاجز هم داد گر آمد
چندان بگذشت آنکه سر از عرش گذشتش — در راه اجل تا رگ او بی سپر آمد
آن را که نمودند بر فتح از دو جهان جای — در دیده متاع دو جهان مختصر آمد

**وله ایضاً**

بگذشت صبحی که فتنه‌تر تو رخاک — هر که که ز دل گرد خطا بر جگر آمد

اگر خورشید عالم گیر باشد — ترا در قبضه تسخیر باشد
چه خیزد خویش را دیوانه خواهد — سر زلف تو گر زنجیر باشد
مبین در سینه سیمینش ای دل — که سنگ خاره‌اش در زیر باشد
دل اهل دلش باشد نشانه — فلک را در کمان تاثیر باشد

**وله ایضاً**

چه کم صحن حریم دوست از صحن حرم دارد    کجا صحن حرم چندین غزال محترم دارد
خزان کز دیگران کمتر روا بر من ستم دارد    دگر ز اسباب خوبی دلستان من چه کم دارد
کسی کو هر قدم در خاک دارد کشته چندین    عجب نبود اگر از خاک من کوته قدم دارد
بروی صورت چین چین بود از رنگ ابروی او    بنازم خامه قدرت که این زیبا قدم دارد
فتد عکس رخ ساقی در آن کاهی عجب نبود    سفالین کاسه ما گر خواص جام جم دارد

ولە

بر سرو قدی فاخته بال افشان بود    وز دل خبرم نیست همانا که همان بود
اظهار محبت ز درت بار مرا بست    بندیم که بر هات چه بود در زبان بود

ولە ایضا

ز نهار ز شیراز مکش رخت صبوحی
جایی که توان داد دل انجم نتوان بود

در خون مراد دو دیده اکنون نشسته اند    تا دیده اند روی تو در خون نشسته اند
دهند در حریم تو محرومی مرا    لب تشنگان که بر لب جیحون نشسته اند
بر یاد ماه روی تو هر شب دو دیده ام    گریان ز دیدن مه گردون نشسته اند





ولە

ز دستم نقد دل در کوی لیلی با مهربانی گم شد    روم زانجا کجا کانجا تو چه جای دگران گم شد
خبر لیلی بمجلس یافت همه اش نگو گفتا    ز بالا افتاد مجنون یا در آن کاروان گم شد
گرفتم ز آشیان پرواز از شوق گرفتاری    نبردم پی بسوی دام و راه آشیان گم شد
ز چشم بد چو رفتم از درش از خاک درگاهش    غباری داشتم بر رخ ز چشم خونفشان گم شد
بمن افکند تیری از جفا و از قفا آمد    کشیدم از سینه اش پیکان آن تیر در استخوان گم شد
نه تنها بود در جهان کس اختیار دل بدور او    نگاه از طره او هر که را دل در جهان گم شد
صبوحی بود در سودای عشق ایمن تو مهیدی که
نجستم از متاع دل نشان و نقد جان گم شد

ولە ایضا

بغیر خار اگر آن نخل تر بری دارد    نه از برای من از بهر دیگری دارد
فزون ز بام تو بام حرم نه خاص کنم    که همچو مرغ دل من کبوتری دارد
چه کار بار به بهار عشق را با خضر    چرا که چندی کم گشته رهبری دارد
فغان که چندی لبو ز لطف بیند باز    ز زیر چشم نگه سوی دیگری دارد
خبر نه بال فشان بوستانی را    ز حسرتی که بدل مرغ بی پری دارد

ولە

که کوی می فروشان را بنا کرد    که درد اهل عالم را دوا کرد

کند ساقی مسیحی ملک دلها    که تا همچون نفخ در سینه جا کرد
عیان شد مهر جام از مشرق خم    شب و روز جهان از هم جدا کرد
بود دیر مغان آباد کانجا    نشاید شاه را فرق از گدا کرد
روا بادا الهی کام ساقی    که کام مفلس و منعم روا کرد
ریا را کرد شیخ شهر ما منع    ولی هم خود در این گفتن ریا کرد

ولهُ ایضاً

بپاداش عمل شد شاد زاهد
صبوحی تکیه بر لطف خدا کرد

شنوم چون کشته ابهم خونبها بس    که آهی از دل قاتل برآید

وله

ترسم چو هوایش از یار رفته باشد    خاک تنم از جفایش بر باد رفته باشد
بر رغم غیر کاهی گردیدمش برابر    تا بر رویم نگاهی از کار رفته باشد
از کوی او شنیدم رفتست غیر یارب    تا شاد رفته باشد ناشاد رفته باشد
خسرو ز مرگ فرهاد بیهوده گشته دلشاد    گردون بجانب کیدم فرهاد رفته باشد

ولهُ ایضاً

گفتا که دوستی کو گر تیغش آزمایم
کو صبحی را از یاد رفته باشد





شهر را باشد ز من هم سو تماشای دیگر    آن پری آری کو چو من در شهر رسوای دیگر
بخت بد بنگر که چون در کوی او در آمدند    یار رقیب آنجا بود با او بود جای دیگر
ماه کو منظور دیگر رو که با رو تو هست    محفل ما چه نیاز از محفل آرای دیگر
نازم بیکدیگر ز بر خود ز جای فقر اگر    چشم می افتاد جز سروت بالای دیگر

وله ایضاً

چشم بر جانان صبحی را گه مردن فتاد
آسمان گه آتشش در دل تمنای دیگر

ناله دل ره بگوشم بسته آواز دیگر    آشنا دیدن گوشم را با آواز دیگر

وله

نشستم از غم هجرت بدان روز    که میکرد بد بروز من بد آموز
بهنگام بود هاتف آن دل افروز    نبود آموز کارش گر بد آموز
ترا جا در دل و جان در دو زیست    که دل غم پرورست و جان غم اندوز
شب هجران شد آمد روز وصلش    شب یلدا که دیده و روز نوروز
شبم روشن از روی من در توهم    که طالع گشته مهر عالم افروز
بهر افتاد کار آغاز عشقم    عبارت مشکل و کودک نوآموز
نمود ابرو بنوک غمزه ام زد    کمانش دلکش و تیرش جگر دوز
متو دل را نمیدانم چه افتاد    شب ما را نباشد از قفا روز

وله   ایضاً

صبا جو سحر از رشک اشکم
زهم ریزد فلک عقد ثریا فروز

جستم ترا ندادهٔ از تو کس نشان هنوز   گشتم جهان ندیده نظیرت جهان هنوز
جان صرف عشق تو شد و تو بدگمان هنوز   سر بر سر تو رفته و تو سرگران هنوز
بزم دلم ز شمع رخت داشت روشنی   نمودهٔ روی مهر و مهر آسمان هنوز
جان از هوای صحبت تو داشت زندگی   ننهاده دل بصحبت هم جسم و جان هنوز
در خنده برق بر هوس خام عندلیب   برهم نچیده خار و خس آشیان هنوز
مجمر فروز محفل کنعان شمیم یار   ننهاده پا ز مصر برون کاروان هنوز
بال و پرم ز سنگ جفای تو خرد شد   در آرزوی بام تو مرغ پرفشان هنوز

وله

چند در خانهٔ سوی گلشن تاز   گل شگفت و کشید مرغ آواز
بستهام اکنون کنی چه از پرواز   پای رفتن نه و پر پرواز
بجفای تو عمر وافی نیست   شب بود کوته و فسانه دراز
ناله‌ام کی رسد بأو از ضعف   نرسد بر لب از دلم آواز
تا رسد وقت گریهٔ بلبل   شد چو خنده غنچه را لب باز





درره دوست ترک دل گفتم   بر نتابد طریق عشق انباز
تو چه سرو ای که هر دم از شوقت   هست مرغان سدره را پرواز
گشت محمود عاقبت محمود   دید در روی ایاز نکهت با ایاز
ماه نو را خمیده قد که برد   پیش محراب ابروی تو نماز
ترسم از ناله چاده روی   کم شود کاروان راه حجاز

وله

خون کنم صیاد را دل گر کنم جا در قفس   آری آید کارها از ناله اما در قفس

وله

که نشد کشته دل بعشق جفای تو باری خمش   جه زند بانو خمش دارد تو داری باکه باری خمش
تو چمن شد ز بجوانم فراموش آری نکس را   رفو روز بدان خاطر که هند روز کاری خمش
به بلبل گل به قمری سرو آزاد که شخ باشم   بیاد سرو قدی شاد و فکر گلعذاری خمش
ز هجر یاری نمیرد دل از آنم مکشد دایم   که نبود در جهان بتر غمی چو هوشیاری خمش

وله

نشد بارم از یاری مرغ دریغ   گشد زارم از زاری مرغ دریغ

ترا پهلوی مدعی خواب برد ... ز شبهای بیداری من دریغ
شدی یار غیر و بریدی ز من ... ز تو حیف و از یاری من دریغ
نداری دریغ از رقیبان جفا ... دریغ از وفاداری من دریغ

وله

انیم کشد هلاک که نبود پس از هلاک ... دستی که دامن تو بگیرم ز زیر خاک
کفتی بهشت روی زمین خوی کاه تو ... هر جا فتد بروی زمین سایه ز تاک

وله

ز من ربوده پری‌ای سر جوانه دل ... فغان که صحبت پیر و جوان بود مشکل
مرا ز عشق کریز منع تا کی ای عاقل ... خرد کجا و دیاری که حکم راند دل
یکی از هزار نشد کام دل از او حاصل ... اجل رسید و هزار آرزو مرا در دل
کجا بجای تو سرو چمن کزیند دل ... که در نگار ترا پا و سرو را در گل
سبق گرفت بنازک خرامی قدمی ... نداد فرصت دیدار مرگ مستعجل
نگاه گشته خورنجه کی قدم گاهی ... نگو برفتن جان مهر تو رود از دل
شهان قاتلم ای هم نفس چه میپرسی ... ندیده دیدهٔ مقتول جانب قاتل
نکو نکو گرفت دلم کار عشق ادا سهل ... که دید چهرهٔ خوش گفت ربنا سهل

فتاده ام



فتاده ام چو غبار از پس سمند آنم ... که تا ست مقصدم آنجا که او کند منزل
بهم بادیه مجنون جرس کشند فریاد ... اگر ز شرم خموش است صاحب محمل

وله — ایضا

صبا چو از در میخانه بامشه هر صبح
بدست پیر مغان است حل هر مشکل

ای خواجه چشم من همه سوی خط است و خال ... تو در خیال مال و در اندیشه منال
من معترف که باده حرامست و منحوام ... ای شیخ مال وقف چسان بر تو شد حلال
حیران دل که صبا دانش از او ... هر جا برافکند صنم پرده از جمال
در گوش تو حرف واقف نه ... غافل ز بازی فلک و مکر بدسکال
شبهاست باز دیده ام از آرزوی صبح ... تا از شمایل تو حکایت کند شمال
هر درد را دوا آید و هر خار را گیاه ... ای دل خموش باش دمی انقدر منال
کفتی که دام و دانه دل از کجا است این ... هر روی دوست زلف و بر رخسار یار خال

وله — ایضا

ای باد حال زار صبا را بگو بیار
اما نه آن قدر که از آن گیردش ملال

ای بحر توام که در اندیشه و خیال ... این خو خیال باطل و اندیشه محال
طوق توام بگردن و بند توام بپا ... وانگاه آرزوی رهایی زهی محال
کرا فراز شاخ بلندست جا کجا ... آگه شود ز نالهٔ مرغ ضعیف نال

رنگین ز وصف روی تو در شهرها غزل — مشکین ز چین موی تو در ملک چین غزال

دل خواستش که بگسلد از تو گسیخت — در حق من سگالد ازین پس چه بدسگال

تو سادگی نگر که جوابم توقع است — با آنکه نیست پیش تو هیچم قدرت سؤال

رفتی بباغ و گشت خجل از گزافه خویش — سرو سهی که لاف همی زد ز اعتدال

گفتم چو بیمنت دهمت عرضه درد دل — دیدم ترا و گشت زبانم ز شرم لال

ولہ ایضا

چشمم چو دید روی دوست صبا از شوق مرد
جان داد تشنه لب لب چشمه زلال

لشکر غصه ز کین بکمند بیدادم — همت پیر مغان گر نکند امدادم

نرسیدم بسر کوی تو تا خاک شدم — آه اگر بر سر کویت نرساند بادم

مهر از زمره اهل هوسم نام کرمی — داشتم داغ تو بر دل که ز ما در زادم

در چمن آری و خط بند که از قد رستان — تا بکی سرو زند لاف که من آزادم

عقل میگفت ره عشق خطر دارد و من — پا نهادم بره و تن بحوادث دادم

تیره شد روز من از دیده که بر روی توام — بسکه افتاد نظر از نظرت افتادم

ولہ ایضا

ای صبا چون صنم پرده ز رخسار کشید
که دگر چشم بخورشید فلک نگشادم

روی بنمود گل و بال هوس بگشادم — دانه دیدم و در دام فریب افتادم

ادا



گر دمی گردش چشم تو چنان ویرانم — که بصد دور فلک هم نکند آبادم

من نگویم که ز من قهر مکن لطف بورز — قهر و لطف آنچه بود از تو بجان دلشادم

گفت کوته نکنم پای طلب از سر خم — که لب حوض جنان دور مبادا کامم

ناوکی از تو حوالی که مرا صید کنم — که بخون زلف تو فتراک دهد صیادم

رحم کن بر من و بر خود که اگر خون ریزی — تو نظرباز بعیوق رسد فریادم

ولہ ایضا

ای صبا جز همه اندر ره تو در گوشم بود
روی او دیدم و آنها همه رفت از یادم

دیده از پرتو دیدار تو روشن کردم — پاره کوته ز زره وا ازین ایمن کردم

سرفرازی بودم تا بشهیدان در حشر — زخم شمشیر ترا زیور گردن کردم

گذر ابر بر آن دشت نه کافتد تخم — جلوه برق در آن گوشه که خرمن کردم

تنگ شد حوصله کردم بر دل شکوه یار — شرمم باد که گله دوست بدشمن کردم

عاجزم پیش دل سخت تو گز آهی — رخنه در خارا و سوراخ در آهن کردم

گل ندانم که چه دیدی ز شکاف قفسی — نظری از سر حسرت سوی گلشن کردم

بر لب بام تو روزی ره افتاد دگر — دل نیامد بهر جا که نشیمن کردم

ولہ ایضا

دامن آلوده شدم همچو صبا چون بجهان
فخر یا رب بکه از پاکی دامن کردم

نمی‌گفتم بجو کر با غمش شادم چه میکردم — باین خود را تسلی کر نمیدادم چه میکردم

بغیر یاد من نداری کوش و من دایم بغیر یادم — اگر امید نتهی کوشی بغیر یادم چه میکردم

بحسرت رفت عمر و باز محروم حریفانم — به بخت بد کر از مادر نمیزادم چه میکردم

دلم را هرزه نالی عادت دیرینه با اسیری همنفس — کرش رحم آمدی بر ناله صبا دادم چه میکردم

پرفشان بر درختان هر طرف مرغان دمی فریاد — باین حسرت اگر میکردی آزادم چه میکردم

غمینم زاندر آن کوی و ندارم کریان طاقت — روان از کوی خود میکرد اگر شادم چه میکردم

شنید از درد من چو نیدو دآورد سرگرانی — یکایک کر به پیشش عرضه میدادم چه میکردم

بر امید ادب اورا خوام ادا و صبوری خ — صبحی کرنه بودی تاب امیدادم چه میکردم

ولہ

مگذار که دور از رخت ای یار بمیرم — یک ره بگذر بر من و مگذار بمیرم

میرم بقفس بهتر از آن است که در باغ — از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم

گفتی بتو کر بگذرم از شوق بمیری — قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم

دیوار و در کوی تو باشد نظر کاش — چه روی تو چیند روی بدیوار بمیرم

میمیرم و از مردن من آگهیش نیست — یارب که دعا کرد چنین زار بمیرم

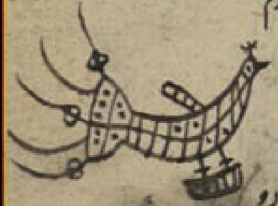
هر لحظه اسان شود از مستی و ترسم — ساغر شوم خالی و هشیار بمیرم

با این همه حسرت بقفس زیستم اما — آید چو گل از باغ ببازار بمیرم

خارم



خارم شکنی در جگر از بوی گل ای باد — بگذار که از حسرت گلزار بمیرم



ولہ

برسر ز هما سایه ام افتاد صبحی

باشد که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

ایضا

بدرد عشق شدم مبتلا و خوشنودم — چرا که نیست از این درد امید بهبودم

ولہ

سرحیرتی تا ز خوی تو چندین حذر کنم — یا سر نهم بپای تو یا ترک سر کنم

گیرم که هر کجا تو بدی آنجا گذر کنم — آن جرأتم کجا که بروی‌ات نظر کنم

هر سو که ره در ره من دامی و زتو — بندیم آرزوست که تعویذ پر کنم

از ابر خون گشته من چند قطره اشک — گفتا نگار خون من تو یک شرر کنم

آه از تو دارم و اثرش را نخود خوم — در پیش تیر خوی تو خود را سپر کنم

دانم کجاست تا نبرد پی بر آن کسی — از هر کسی سراغ دل در بدر کنم

اکنون که این کدام بود آن کدام اگر — روز بلب رسانم و شب را سحر کنم

بگر ترا که چاره نه پیدا است خواهمش — بیچاره من که چاره بعوض هنر کنم

از آنکه خون ز غمزه کنی در جگر مرا — من نیز خون ز ناله ترا در جگر کنم

ولہ

بستم ز جور یار صبحی زبان خویش

با داد گر شکایت بیداد گر کنم

ایضا

مکش بخون پر و بالم که من هر آنچه پریدم | بغیر گوشهٔ بامت نشیمنی نگزیدم
هزار دانه فشاندند و رهش ان نشدم من | هزار سنگ زدی بر پر و نرمیدم
ندیدم آنکه توانم به او گریختن از تو | که بود دام تو گسترده هر طرف که دویدم
نظاره گل و گشت چمن بمرغ چمن خوش | که من بدام فتادم چو از آشیانه پریدم
سزد اگر نفروشم غم ترا بدو عالم | که نقد عمر ز کف دادم و غم تو خریدم
مرا بجرم چه کردی برون ز گلشن کویت | بری ز نخل تو خوردم گلی ز شاخ تو چیدم

وطن به هیکل اما ندیده است صبحی

ولہ ایضا

بدست دسته گل یا بنوک سایه بریدم

تهی ز دولت ساقی نشد قدح ز نبیذم | وظیفه کو نرسیدم بفیض خویش رسیدم
ببین بسینه چاکم وگرنه باور نیست | ندوختم که ز دست تو غم اش ندریدم
بمهر شب همه شب میبردم مثال رخ تو | کشید پرده ز رخ مهر و خجلت از تو کشیدم
مرا ز خجلت و او را ز شرم حسن جوابی | نبود مجال بیار احتمال گفت و شنیدم
گذشت کار ز کارم لبوی او نگذشتم | رسید صبح شبم بوصال او نرسیدم
بلای جان شد و اسباب داغ غم عشقت | ندیده روی خوشی دیده تا بروی تو دیدم

صبحی از غزل امروز در زبان فشانم

ولہ ایضا

بخواب دوش همانا که لعل یار مکیدم



نه ترسم که ستانند از بیم پاسبانم | زبان غیر نفس تر سمت به آستان هنم
دل از دستم ربود و رخ ز من بپوشید و من حیران | نه او را در کنار اکنون نه دل را در میان هنم
بهار است و ز شوق دام دلتنگم که جا دارم | در آن گلشن که با خود زاغ را هم آشیان هنم
شب وصل است و از بیم سحر در اضطرابم من | بچشمی سوی او چشمی بسوی آسمان هنم
عنان طاقت از دستم رها شد تا بکی یا رب | بغیرش هم رکاب و با رقیبش هم عنان هنم
گرفتم همتو رفتم سوی گلشن بر گل رویت | نه هنم خنجر جان بر لاله خنجر بر ارغوان هنم

دمیده غیر بر گوشش صبحی کو دگر خونی

ولہ ایضا

که با خود هر شب امروز او را سر گران هنم

نظر چندان ز رخ زیبایت از زیبان بندم | بر خسار که کنم هم چو ازانرو نظر بندم
نه شام آرام دارم نه سحر ز آتش از هجر | چسان لب از فغان و ناله شام و سحر بندم
نویسم سوی او که هر لحظه صد خنجر جگر نامه | گذارد در رشک که بر بال مرغ نامه بر بندم
کشاید چون دل از وصلت که بر روی تو چون بنشینم | تو هر سوی غیر و من ز غیرت چشم بر بندم

ولہ

غم هم گشته و جز آه گرم سینه چاکم | نمیدانند که خواهد سوخت شمع بر سر خاکم

نیست چون از تو گریزم چه ز کوی تو گریزم    خیزم از سر جان از سر کوی تو نخیزم
مانده‌ام دور ز کویت نه چه از بخت ننالم    زنده‌ام دور ز کویت نه چه با جان نستیزم
زخمم از شست تو ظلم است نه مرهم آرم    دردم از دست تو حیف است ز درمان بگریزم

ولہ

مهر تو رشته بیداد را که بر زمین شوق    طمع ز زندگی خود بریده آمده‌ام
همین روایت که نیز رقیب را وردی    نه من ترا ز بتان برگزیده آمده‌ام

ولہ

ندارم گر خبر از اشک و آهم    زمین و آسمان باشد گواهم
کرم پیر مغان از در برآمد    که خواهد داد در ره اندر پناهم
چنان از خشک سالی گشته‌ام زرد    که سوزد برق را دل بر گیاهم
زبان گر رفت از کارم غم دل    حکایت میکند با او نگاهم
فروزم هرچه شمع آه از فغ    سیه تر میشود روز سیاهم
گناهم عاشقی باداش کشتن    باین باداش می ارزد گناهم

ولہ ایضا

صبح از در آمد بادم امروز
اثر بخشید آه صبحگاهم





گفتم که دریغ از تو غم خویش ندارم    من هم طمع از تو از این بیش ندارم
اندیشه از نیک و بد خویش ندارم    کاری به نکو خواه و بد اندیش ندارم
با تیغ تو پروای سر خویش ندارم    بر سر زنی از تیغ سپر پیش ندارم
من زشتم و جز آینه در پیش ندارم    چندان خبر از نیک و بد خویش ندارم
ریشم نه گران کان ملاحت نمکم نیست    وز زور نمکدان که بر ریش ندارم
جایی که بود کوته از آن پای حوادث    در دهر نشان جز در درویش ندارم
از بسکه مرا شوق بیابان ست تمنا    دستی نمکی بد که سری پیش ندارم
نبود عجب از یار ندارد خبر از غم    چون در غم او من خبر از خویش ندارم

ولہ ایضا

طاقت کم و غم بیش صبحی بجز این
در عشق نصیب از کم و بیش ندارم

اگر ز آغاز کار اندیشه انجام میکردم    چرا خود را چنین رسوای خاص و عام میکردم
بود یک جان چه گر صد جان دیگر وام میکردم    نثار قاصد جانان به یک پیغام میکردم
گر از مینای وصلش جرعه در جام میکردم    چو خون هر دو دل گردون مینا فام میکردم
اگر صبح در آر روزی دو با خود رام میکردم    قفس را باغ و زندان را گلستان نام میکردم
بحرف بوسه گر خوش دل ناکام میکردم    ترا تنها نه من با خود خیال خام میکردم
ندارم رشک بر مرغ حرم آن محرم غم    که من هم گاه گاهی بر لب آن بام میکردم

دلم از تشنه جام جهان بین جستی آگاهی — تماشای رخ ساقی دگر از جام می‌کردم
مرا در دام تو وسواس شد بال و پرم حسرت — به بال فتنه‌ای کاندر هوای دام می‌کردم
فریب گوشهٔ بام تو بر دروازه بنگ دیدن — مرا کاندیشهٔ عمری از شکنج دام می‌کردم
صف در بزم ایشان است و بس من چه — حذر از صحبت رندان درد آشام می‌کردم
ندارد یک نفس آرام جان از کاش میدیدم — دلارامی و ترک جان بی‌آرام می‌کردم

ولها — ایضا

همی دانم ز صبح صبح و شام از به خوبانی
که با دلدار شامی صبح و صبحی شام می‌کردم

با دیده چو بهار بگل کار ندارم — دور از تو نگاهی که در بار ندارم
دور از تو شکایت ز ... ندارم — شمعی نه که از آه شرر بار ندارم
رفتم که گذارم سر و سر نهمش پیش — با ترک فلک نیروی پیکار ندارم
ای یار مسیحا نفس من ز تو حاصل — جز سینهٔ ریش و دل افگار ندارم
دارم هوس عاشقی و میل محبت — دوشی که تحمل کند این بار ندارم
ای رشک نکویان تو تا کار من افتاد — با نیک و بد خلق جهان کار ندارم
میگفت چو یوسف اگر روی تو میدید — کو خانه دگر رونق بازار ندارم
گفتم بگل از خنده چه بسیار در گفت — یک هفته و فرصت جای بگلزار ندارم
ای شیخ ریا دست تر انگ ازین نام — من زندم و از ننگ خود عار ندارم

درمیکده



در میکده صد بار نهادم ز سر این بار — من سلسله در پای ز دستار ندارم
چون راه بر من نیست ازین دیر خرابم — آرام که بی جز در خمار ندارم
ناگفته همه درد دلم ماند صبا چو — دارم گله‌ها جرات اظهار ندارم

ولها

اگر وقت دعا نبود لبت به مدعا من — چه دارد ملک آیین لب وقت دعا من
مرا اندر وداد مدعی را جا بجای من — جهت تا بعد ازین آرد بر نخل وفا من
بهار بنده باشد خوب بهار او چه مهر — مرا نبود بهانه تا چه باشد خوب بهار من
بود لب بمطلوبها خدا را لطف بنهان — نبیند لیکن اگر از من بیند لیکن از خطا من
جهان بد است بر من زرنگ چشم بزرنگ او — ندیده روی او را چشم خونخوار قفا من
بر یارم بگو یارا ز عرض مدعا اکنون — بر غم مدعی آخر برآمد مدعای من
طبیب درد از او دارم که درد او دوا دارم — مرا با درد خود بگذار و بگذر از دوای من
ندانم شکوه در عشقت کنم از چشم یا از دل — که چشم رهبر دل گشت و شد دل رهنمای من
نباید از شهیدان نکیر را بالا کفن بهتر — که غم در ماتم دل گریم و دل در عزای من

ولها

از یک نگاه کار مرا ساخت یار من — دیدی چگونه باز من آمد بکار من

وله

داغ تو بر دل　درد تو بر جان　بهتر ز مرهم　خوشتر ز درمان
ما تشنه کام و　هر خار خشکی　سیراب از تو　ای ابر احسان
با دام الفت　چندان گرفتم　کز خاطرم رفت　ذوق گلستان
با داغ و دردت　اکنون مرا نیست　از یاد مرهم　از فکر درمان
یا از گدایان　ای کاش آرند　امان که دارند　ره پیش سلطان

وله

ای گل جدا چند　از آشنایانت
همچون صبا چند　مرغ خوش الحانت

ایضا

نه غافل ندارم بر آستان جهان　دریغ جان جهان را قسم بجان جهان
نشسته در دل غمخوار جهان و بیجوم　بهر که میرسم از بیخودی نشان جهان
غم جهان همه با النصیب خاطر من　همیشه شاد بود طبع شادمان جهان
ز گریه گشت جهان بین من سفید ای آه　ببار سرمه از خاک آستان جهان
مکوف نه لیلی و قصه شیرین　نزاد زال جهان شاه دلبران جهان
حدیث گل نکند از هزار دستان گوش　کسی که کرد ز من گوش داستان جهان
گذشت آنکه ز بخت زبون کنم شکوا　گذشت نام من امروز بر زبان جهان
فرو نماندم که بتنگ است از آن جهان بد　بخواب کرد ز غم چشم پاسبان جهان

کلام



وله

کارم فغان و نیست اثر در فغان من　دردم هزار و نیست یکی مهربان من
گفتم ستاره در فلک است هر که کنون　اکنون کشیدن نیست دلی از فغان من
هر سو بخون چو مردم چشم نشسته اند　شمشاد و سرو و یاسمن و ارغوان من
ای برق کاتشم بگلستان زدی چرا　غافل شدی ز سوختن آشیان من
با آه همعنانم و با ناله هم رکاب　دست اجل کجاست که گیرد عنان من

وله

بر تن هزار درد و صبا ز جور او
باقی نماند صحت جسم و جان من

ایضا

کسی که یافت چو من قدر آشنائی تو　باختیار نگیرد ره جدائی تو
بهر بهی چه بود گر از خدمتت جدا نشوم　مرا که مرگ بود خوشتر از جدائی تو
نجست یار روم گر ز درگه تو کرم　بخسروی ندهم رتبه گدائی تو
بدل مرا نخلد خار طعنه گر از لطف　گل شگفته ز باغ سخن سرائی تو
ز بندگان تو دور است عیب بی عهدی　چرا که عیب کنند بنده از مائی تو
نکرده ام از تو اظهار عقده دل خود　از آن بدان که ندانم گره گشائی تو
تو لطف خویش نداری ز کس دریغ ولی　بهر شکسته دریغ است مومیائی تو

وله

ترا جبهه نه ابروست این عیان هم / دو ماه نو زده سر از یک آسمان هم
بباغ حسن تو آن گلبنی که از گل تو / بهار یست دامن گلچین و باغبان هم
جفا و جور تو کان خصم جان عاشق راست / مراست کام دل و آرزوی جان هم

ولـه

دل از غم برد و گوید ترک جان به / مرا او هر چه گوید آن بآن به
تو باید بدگمان از ما نباشی / رقیبانت در حق ما بدگمان به
بود تا صحبت صیاد همکس / مرا کنج قفس از آشیان به
زبانها تا ز نام غم به بندند / اگر از نام او بندم زبان به

ولـه ایضاً

صبا جز مسجد و میخانه دیدم / ندیدم جائی از دیر مغان به

هر سو در انتظار تو چشمی بود براه / تا زین میان بروی تو افتد کرا نگاه
پشتم کمان و دل هدف ناوک بتان / مویم سفید گشت و دلم همچنان سیاه
ما دور از او ز هم نشناسیم صبح و شام / از حال ما خبر دهش ای باد صبحگاه

ولـه

نه ز مهر نور هستم نه ز ماه روشنائی / همه روز روز هجران همه شب شب جدائی
همه خسته و شکسته دل و دین بیاز بسته / بلب تو نوشدارو بکف تو مومیائی

ما را که



غم پرشکسته رشکم بقفس بود بهر غم / که گهی به نیم روزی پرکند آرزو رهائی
برهان او نگوئی ز دگر بتان چو جوئی / مطلب بروز روشن ز ستاره روشنائی
سیه غمت نگنجد بدرون تنگ سینه / چو هجوم خیل سلطان بسرای روستائی
ز من و تو تا که زاهد بسوی مقصد آئی / غم و عجز عشقبازی ز تو و عجب پارسائی

ولـه ایضاً

نگشت زبان صبا جز بترانه محبت / که کس آشنا نباشد بزبان آشنائی

از گردش ایام چند از دور گردون تا بکی / از بزم وی محروم غم نامحرمان همبزم وی
شاید که گردد رام غم از وی برآید کام غم / با او بگو پیغام غم ای قاصد فرخنده پی
ای ساقی از راه کرم جامی که خرم شد دل زغم / از قصه دارا و جم زین فسانه کاوس و کی

ولـه

باشد نهایتی ز پی هر بدایتی / غیر از جفای تو که ندارد نهایتی
تا چند رسم جور خدا را عنایتی / دارد جفا نهایتی و جور غایتی
گفتم خموش باد سحر برده در ره بو / چون گرد دوش بلبل از گل شکایتی
مگذار جام می ز کف خود که بر لبش / انگشت اگر زنی کند از جم حکایتی
راهم کم و شبم سیه و مقصدم بعید / ای رهنمای وادی ایمن هدایتی
از درد تو بجانم و گویم بخود همان / کاین درد را مبادا بهر دل سرایتی

کم التفات خسرو ما را خبر دهید — کاو در ده میشود و نخواهد ولایتی

با درد دوری تو چه گویم ز دردها — ای ره نگاهتی ز فراقت کفایتی

یک قصه پیش نیست بعالم حدیث عشق — هر کس از آن کند بطریقی روایتی

ساقی به بهار میکند از کرم بگیر — دست کسی که نیست بدستش کفایتی

دل برده و نیست ز دلدار آگهیست — چون کودکی که شحنه شود در ولایتی

باکی از غبار دهر صباحی نباشدش

هنر بر او اگر نگهی عنایتی

ولـه

ایضاً

کسی که یافت سرش از کلاه فقر گرانی — دگر فرو نیاید سرش بتاج کیانی

دلم بدانه خال تو شد ز راه و ندانست — که باشد از پی این دانه دام بهجر نهانی

همیشه روز جوانی بروزگار نیاید — یکی بجانب پیر آن بر ببین بروز جوانی

بعندلیب بگو ای باغبان بهاران — که کس نشسته بگلزار راه باد خزانی

مرا که هست لب از دست رفته کار چه حاصل — که کار لعل تو جان بخشیست و دل ستانی

مگس بغیر هوا ... از فغان دستی نیز — بود لب شکرین تو تا بشهد فشانی

فی الرباعیات

ولـه



نالم همه دم که همدمی نیست مرا — غیر از غم هیچکس غمی نیست مرا

گویم غم خویش با که غیر از دل خویش — چون جز دل خویش محرمی نیست مرا

ولـه

از درد شنیدم دلت افگار شده است — وز درد دلت هزار دل زار شده است

زان درد که عمری ز تو ام در دل بود — گویا دلت امروز خبردار شده است

ولـه

غمگین ز تو دایم دل ناشاد من است — آفاق پر از یار ز فریاد من است

عمریست مرا یار تو یاد است و ترا — هرگز که بخاطر رسد یاد من است

ولـه

روزی دو نشد که وصل تو مونس ماست — باز از بر ما میروی این رسم کجاست

از جسته وفا نام ز نام تو بدهر — هم جو بده انصاف که این شرط وفاست

ولـه

رفتی چه گور و آن سر پرکیست — وین دست تهی آمدن غمگینیست

الحق که سزاوار بود گر بهرام — از گور برآید و کند تحسینیست

ولـه

هرجا نگرم جای بزرگ هشت و ریاست — خالی همه کیسه و پر مشت و ریاست

خوش خیره برویم نگرد کاش نبود    در دیده‌اش آن آب که در پشت وی است

وله

این غم به دلم ز هر غمی بیش از کیست    غیر از غم عشق ان جفاکیش از کیست
گویند نباشد نگه چندانش    چندان نگهم پس به دل ریش از کیست

وله

ای عزم فلک پی مدد رای تو فسخ    با نقش خطت مثال چین صورت نسخ
خال و خط رخ را خوبان خطا    از خامه تو محو شد از کلک تو نسخ

وله

تا من بودم که غیر تو با من بود    ان را که فرشته خواندم اهرمن بود
ای با همه دوست هر که غیر از تو بجود    چندانشتمش دوست بمن دشمن بود

وله

در تو نتوان بسعی و ابرام رسید    بس خاص که محروم شد و عام رسید
آنجا که بماند عارف اندر طلبش    دیدم عامی در او لبی کام رسید

وله

از کینه فزا طبع لطیفان فریاد    وز مهرگسل حرف حریفان فریاد
آیین ستم راز ز آفت دانند    فریاد از این ستم حریفان فریاد





وله

سودی نکند هر که خریدار تو شد    صحت نپذیرد آنکه بیمار تو شد
آسوده نشد دلی که افگار تو شد    ای وای بر آنکس که گرفتار تو شد

وله

چون یاد تو ام در دل محزون گذرد    آهم ز فلک ناله ز گردون گذرد
روزم گذرد سیه‌تر از شب بی‌تو    گویم چه ز شب که بی‌تو ام چون گذرد

وله

دورم ز تو دیده بدآموز شدند    با گردش چرخ حیلت اندوز شدند
با طعنه زدم به تیره روزی روزی    گاه وی‌ام امروز بدین روز شدند

وله

دیشب بمن آن گل از طرب میخندید    بر گریه من شب همه شب میخندید
میگفتمش از گریه من داری خوش    میگفت نه و بزیر لب میخندید

وله

در جان تابم ز بیم خوی تو نماند    در دل صبرم ز شوق روی تو نماند
رحمی که ز آب دیده خون بارم    خاکی که بسر کنم بکوی تو نماند

وله

یاری که بمن بتغیر بیداد نکرد    یکبار دلم بنامه شاد نکرد
بنوشت بمن نامه باغیار نوشت    در گوشه آن نیز مرا یاد نکرد

وله

این جامه که کس بمفت قیمت نکند    جز بنده قبول کس بمنت نکند
پوشیدم از آن چشم که پوشیدن من    با این چکنم که ستر عورت نکند

وله

دور از تو بتن جان غمینم چه کند    آنم چو میسر نشد اینم چه کند
جان میدهم و ز شکوه لب می‌بندم    تا با تو نگاه واپسینم چه کند

وله

هشدار که اندکی تامل باید    هر جا باشی بحق توسل باید
چه غربت و چه وطن خدا باید یار    چه بحر و چه بر ما به توکل باید

وله

تو شاد که نام خویش سلطان دانند    نه شیوه دین نه رسم ایمان دانند
چون آب خورد خون مسلمانان را    با این همه خویش را مسلمان دانند

وله

چون روی چمن ز لاله درغا شود    اوراق گل از بهار شیرازه شود

ازنغمه



از نغمه مرغان خوش الحان چمن    داغ دل مرغان قفس تازه شود

وله

بر هر نفسی که نفس فیروز شود    کم آن نفس از عمر دل افروز شود
در روز و شبم بازگشتی بنده که گه    روزم از شب آید و شبم روز شود

وله

دل کس بتوان بجور مایل نه دهد    دیوانه مگر دهد که عاقل نه دهد
دیوانه مرا خوانده و این معلوم است    عاقل بستمگری چنین دل نه دهد

وله

هر جا که بر این بلند ایوان دار تو    از رشک مرا اشک بدامان دار تو
محروم مرا دیده و او شب همه شب    چشم از رخ ماه فروزان دار تو

وله

میرفت بسوی بر که آن غیرت حور    گفتم که چرا طی کنی این وادی دور
بردار ز جوی دیده ام آب و بنوش    گفتا لب شیرین من و چشمه شور

وله

ای رای فروزان تو خجلت ده خور    وی گریه مفلسان ز انعام تو بر
در جود کجا سحاب و دست تو کجا    باران چکد از سحاب و از دست تو در

وله

از لطف بجا کم نشود قدر صدور　　ناقص نشود از نظری بدر صدور
هر چند خیال جمله عالم کردم　　صادر نشود مثال از صدر صدور

وله

ای لطف تو عین فیض و سرمایهٔ فوز　　موجود تو جود تو رتبه بلوز
نوبت چرا ز باغ خود جوز و مگر　　جا بر نهم در عوض جایزه جوز

وله

گلگون رخش از شراب می پرس و مپرس　　چون چشم خودش خراب می پرس و مپرس
ساغر نتوان گرفت از دست که زد آتش　　مرغ دل ما کباب می پرس و مپرس

وله

سرگشته بدشتم بلا می پرس و مپرس　　لب خشک و پر آب آبله می پرس و مپرس
امروز از آن که در پی قفای تو گرفت　　گردی ز پی قافله می پرس و مپرس

وله

روزی دو سه از بهر دل آسایش خویش　　دادم ز سجود درت آرایش خویش
تا خاک درت نگردد آلوده ز من　　از حضرت تو میبرم آلایش خویش

وله

زاهد



زاهد تو دمی که گیری از روی شغف　　جا در صف حشر و نامهٔ خویش بکف
من نامهٔ خود گذارم از دست و روم　　گیرم بدو دست دامن شاه نجف

وله

ز دست خطا دست تو بر سینهٔ گل　　با روی تو عندلیب را کینهٔ گل
در دست تو گل زیر دگر یافت مگر　　عکس رخت افتاد در آیینهٔ گل

وله

گریم همه جا چو خود غریبی بینم　　وز یار و دیار بی نصیبی بینم
در سینه جا دادم از آن گل ناله　　در کنج قفس چو عندلیبی بینم

وله

باشد هجرت چو هم آغوش شدم　　از همه بجز حرف تو خاموش شدم
با آنکه نکردمت فراموش آیا　　از خاطر تو چرا فراموش شدم

وله

در نظم چنان هر آن که نقصان دارم　　با آنکه ز کس امید احسان دارم
جو بار سخن کسی نه بینم ور نه　　چون دست تو طبع گوهرافشان دارم

وله

ای لطف تو با شاه و گدا گشته ندیم　　از لوح خیال نقش شبه تو عدیم

ممکن نکند فهم صفات واجب   حادث نبرد پی بسوی ذات قدیم

وله

ای مهر رخ تو یار دیرینه من   ور گشته نهان بسینه آئینه من
بر سینه زنی چو دست سیمین آید   از دست تو دل بدرد در سینه من

وله

ای شاد ز لطف دلش دگران   با من ستمت پی مراد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم   تا آنکه نیاز رحمت بیاد دگران

وله

ای دل چه روی بخواب در مهد جهان   آلوده کنی کام خود از شهد جهان
جز ستم بجان نبود آمیزش   زنهار که دل منه بر عهد جهان

وله

دو طفل بچهره شمع این شعله این   افکنده بجان شیون آن غلغله این
هر یک ز برم شدند از حادثه ای   از زلزله رفت آن و از آبله این

وله

آن طفلان را که مبتلا دمساز من اند   کردی و آن بود سرافرازیان
باهم بود بکرم یا رب امروز   جمعند همه کجاست همبازیان





[illegible]

وله

والی تو بدی و بود ولایت از تو   ما را همه امید عنایت از تو
بر خاطر مجو بما بیادش گناه   عصیان ز رعیت و رعایت از تو

وله

گر یار نکرد در هلاک من و تو   اندیشه در نحیف خفی پاک من و تو
در حشر از او شکوه صبح نکنم   روزی گذرد اگر بخاک من و تو

وله

هر روز لب جام می است و لب تو   هر شب همه محفل بود کوکب تو
من هیچ ز یکدگر ندانم شب را از روز   روز و شب من کجا و روز و شب تو

وله

ای جمله خواجهای سرافکنده تو   وی کسوت خواجگی برازنده تو
من بنده کجا و رتبه بندگیت   من بنده آن که او بود بنده تو

وله

ای زیب جهان زینت ایام از تو   حاصل شده چرخ پیر را کام از تو
خواهم بتخلص کنی دلشادم   تا آنکه برآرم بجهان نام از تو

وله

روزی که خط ز چهره نهان بودی	از روی غرور رو بکس ننمودی
افسوس کنون خوری که خط بدمید	افسوس که افسوس ندارد سودی

وله

یارب که چو من بعاشقی زار شوی	در دام بتی چو خود گرفتار شوی
یک چند دلت زار شود چون دل من	تا از دل زار من خبردار شوی

وله

رفتی و نماند محفلم را نوری	محتاج تو من همچو بچشمی کوری
ای گشته ز نزدیکی اغیار ز من دور	در دل نزدیکی ار بچشم دوری

وله

خوش آنکه بدشمنان سرافراز آیی	یعنی که باصفهان ز شیراز آیی
ای مهر جهانتاب چو انجم همه را	بر راه تو دیده باز تا باز آیی

وله

نالم ز غم سنگدلی سیمبری	گر حال دلم نباشد او را خبری
من نالم و گوید او عبث نالۀ من	کاندر دل تو ناله ندارد اثری

وله

امروز



## غزل فی المرثیة

امروز عزای شاه دین است	در ناله سپهر چون زمین است
گلرنگ ز خون سرور دین	سرپنجه کافر لعین است
خالی شده تخت از سلیمان	در خنصر اهرمن نگین است
پژمرده ز صرصر خزانی	شاخ گل و برگ یاسمین است
شاه شهدا بهر که بینند	گوید که نگاه واپسین است
از رود سرشک مصطفی را	در پیش دو دیده آستین است
بر چهره زنان طپانچه زهرا	ماتم گر بزم حور عین است
بر هفت فلک فکنده افغان	عیسی که بچرخ چارمین است
اولاد نبی بکوفه و شام	چون برده روم اسیر چین است
مغلوب سپاه کوفه و شام	فرزند پیمبر امین است
از گریه کجا شود تسلی	آنرا که مصیبتی چنین است
گفتند بشمع گریه تا کی	گفتا تا هجر آتشین است
امید کشایش از فلک نیست	در خاره و قفلش آهنین است
این گرد ز پا کجا نشیند	تا خنگ سپهر زیر زین است
بودم برخ تو شب دو غافل	چشمی چو ستاره در کمین است

ای خاک سیاه سینه تست　　در جز که پر از در ثمین است
بسیار جهان چرا بجا ماند　　گلشن خشک ابر آتشین است

نوع المرثیه

نمود رخ از جیب افق ماه محرم　　با شعله زد از دل بفلک آه محرم
ایام خوشی در همه سال بجو بند　　چون اول هر سال بود ماه محرم
بر قامت دهر است دراز این سلب کین　　ببرید قدر بر قد کوتاه محرم
از پرده برون نقش غرای عجب آمد　　بر زد چو فلک دامن خرگاه محرم
ره ماه محرم با فق جست و دگر بار　　آمد غم آفاق بهمراه محرم
نبود عجب ار در بر خود آمد که زگردون　　ماهی ندمید است با کره محرم
جان کاست جهان را و صبا بخش جهان است
جائی که نگاه غم جانکاه محرم

نوع مرثیه　　علی اصغر

فغان که چرخ جفا کیش بر سر عالم　　کشید تیغ جفا دیگر از نیام ستم
نمود لشکر غم بر دل صغار و کبار　　چنان هجوم که عیش از میان گزیده کنار
گشوده دست تصرف بهر طرف چندان　　که نیست خاطر هیچ آفریده خندان
بجز ستم مگر از آن کاین سپهر جنگی　　رسانده است بخاطر چه حیله دیگر
کشیده بر سر آفاق تیغ خون آشام　　ربوده از دل و جان جهانیان آرام



اگر غلط نکنم باشد این هلال عزا　　که آمده است مرا در نظر چو تیغ جفا
نزول لشکر غم را سبب همان شده است　　که ماه ماتمیان از فلک عیان شده است
هلال نیست کزین داغ آه آتشناک　　کشیده است دگر شعله از دل افلاک
ز حمره نیست که حمره است چهره گردون　　بجای اشک ز چشم فلک روان شد خون
نه هاله است بر اطراف مه که مه زین غم　　بگرد خویش کشیده است حلقه ماتم
در این عزا ز جگر سوز باشد اولی آن　　که ما و این دل صد پاره ز غم ویران
مکان گرفته بکنجی در این خراب آباد　　کشیم ناله و فغان ز خاطر ناشاد
بیاد لاله که بر آریم از جگر فریاد　　برای تعزیه شاه خط ایجاد
یگانه اختر تابان برج پیغمبر　　فروغ بخش در درج حیدر صفدر
چراغ دیده پرورده شه کونین　　شهید خنجر کین حضرت امام حسین
شنیده‌ام که چو از با دران آن سرور　　نماند از ستم اهل کین کسی دیگر
بغیر زین عبا امام سپهر جلال　　که گشته بود تن از سوزش تبش چو هلال
گرفته بود بکنجی ز خستگی مسکن　　نهاده بود ببالین سر و ببستر تن
نظر فکند دران حال و جز جناب پدر　　ز اهلبیت رسالت کسی ندید دگر
تمام عارض زیبای گلعذاران را　　تمام قامت رعنای شهسواران را
بخون خویش در آن وادی دشت غلطان دید　　ز خنجر همگنان دشت را گلستان دید

فتاده دید زپا سرو قامتی هر سو / بهار چو دسته شور قیامتی هر سو
بخون فتاده تن نازنین سیمبران / گشوده دیده حسرت بهر طرف نگران
بچهره خون دل از چشم خونفشان افشاند / بهر برگ یاسمن از نرگس ارغوان افشاند
روان بجلوه درآورد سرو قامت را / بپا نمود ازان وحشت قیامت را
جهان بدیده اهل حرم سیاه نمود / پی محاربه رو سوی جلوه‌گاه نمود
چو ازاده‌ان یافت آگهی کلثوم / بناله گفت بان نازنین که ای معصوم
ترا که سرو قد از ضعف مانده از رفتار / نموده زچه رو سوی لشکر کفار
بس است داغ علی اکبرم بجان فگار / خدا برا تو دگر داغ خود بران مگذار
جواب گفت که ای بنت بوستان عفاف / زماه طلعت تو روشن آسمان عفاف
کجاست طاقت آنم جدا ازینجا روزی / که شاه تشنه لبان را نمانده دلسوزی
جدا بمعرکه اهل کینه بس بی‌کسم / بهار او بدهم سر ز دست و بنشینم
اگرچه قوت حرب زنان توانائیست / ولی طریق وفا رسم مهربانیست
که زنده باشم و بینم پدر شهید است / شهید جیش جفا پیشه یزید شده است
غرض زقصد ورا آگاه گشت چونکه پدر / خطاب کرد بکلثوم کای گزین خواهر
مدار دست ز دامان عابد بیمار / که رخش عزم دواند بجانب کفار
که در مکان عزا این بعد غمکین باشد / دلیل گمشدگان طریق دین باشد

کشند



کشند جعفر زتن جامه لباس عنابی / بجای حنی کشند این سرو گلشن آرای
از آنجناب چو کلثوم این سخن بشنید / گرفت دامن زین العباد و بر گردید
پس از گذارش انجال آن شه دلجو / بگفت از پدر اتمام حجت معبود
که اهل بیت رسول خدا درین صحرا / فتاده اند زجور فلک بدام بلا
کسی بود که تواند حمایت ایشان / نمودن از ستم و جور این جفاکیشان
قدم بعرصه میدان گذارد از یاری / بکار او در دام وز رسم دین داری
که ما زگردش گردون کنون گرفتاریم / زجور اهل جفا پیشه بیکس و یاریم
کسی که سر دهد امروز در محبت ما / بروز حشر عوض یابد از شفاعت ما
چو این کلام جگرسوز زان شه خوشخو / زچشم اهل حرم خون دل روان هر سو
تمام پرده نشینان حجله عفت / تمام صدرنشینان مسند عصمت
بگوش چرخ برین رسانده ناله و آه / باه و ناله رساندند بانگ وا غوثاه
ز سنگ ناله برآمد زناله ایشان / ولی اثر نکرد در دل ستم کیشان
غرض چو لعل لب شاه بان در افشان شد / بسوی پرده‌گیان حرم خرامان شد
خطاب کرد بان بیکسان غم دیده / گل مراد زباغ امید ناچیده
که آورید بمن طفل نازنین مرا / علی اصغر لب تشنه حزین مرا
که تا زمهر کشم تنگ اندر آغوشش / کنم دمی غم لب تشنگی فراموشش

ز آب دیده بشویم غبار گیسویش / کنم بدیده حسرت نظاره رویش
وداع وی کنم و رو نهم سوی میدان / براه دوست کنم جان خویشتن قربان
چو آن ستم زده را ز اهل بیت خویش گرفت / ز روی مهر بصد غم تنش به پیش گرفت
نظر بحالت او کرد و ناتوانش دید / ز قحط آب دل افگار و خسته جانش دید
کبود گشته ز آتش ز تشنگی لب گلگون / چو سوسنش ز دهن آمده زبان بیرون
فتاده پیکرش از تاب تشنگی در تاب / طپان بسینه دل از خستگیش چون سیماب
نشسته بر گل رخساره‌اش غبار الم / ز بار غم شده نوخیز سرو قدش خم
روان بچرخ برین از دل آه جانسوزش / ز دیده اشک بر رخسار عالم افروزش
نمانده شیر به پستان مادرش دیگر / که کام خود کند آن تشنه کام از او تر
گشوده مادر از آن گیسوی معنبر را / فگنده بر گل رخسار سنبل تر را
ز خون دیده گلستان نموده دامان را / نموده چاک ز دست الم گریبان را
ز دل توان پدر شد ز ناتوانی او / کشید شعله ز دل آتش نهانی او
کشید تنگ ز مهرش ببر ز حال از بر / فغان نمود ز غمش از ابر دیده خون جگر
لبی بلعل لبش بوسه داد و گفت / که ای بمحنت و درد زمانه با هم جفت
اگر چه میرسد امروز از این ستم گزند / لبی ستم بشما لیک وای بر ایشان
بجا که لیک بود خصمشان رسول خدا / بود رسول خدا خصمشان بروز جزا

مرا از آه



ندانم آه چه سان سازم این حدیث بیان / که ترسم آتش از خامه او فتد بجهان
که تا کمان ز صف لشکر سپاه پر تیز / که خون کشتن دلها نبودش آمیز
ستم شعار جفا پیشه ز حق غافل / که بود شهره به آفاق زاده کاهل
ز شست کینه خدنگ بسوی آن معصوم / فگند و شد هدف آن گلوی آن معصوم
چو شد ز ناوک آن حلق تشنه‌اش پاره / بلند گشت از آن خون بسان فواره
ز حلق تشنه او جوی خون روان گردید / بخون خویشتن آن نازنین طپان گردید
لبی بدیده حسرت نظر بروی پدر / نمود و سخت روان از دو دیده خون جگر
ز سینه ناله آخر کشید و شد تسلیم / نمود طایر روحش هوای باغ نعیم
چو شاه تشنه جگر دید حال آن نمر را / جگر بحال جگر گوشه سوخت آن شه را
نهاد دست بزیر گلوی آن گلچهر / چو پر ز خون شد از آن پس فشاند بر سپهر
غرض تمام از آن خون خیال آن شهید / فشاند جانب گردون که بر زمین نرسید
همین شفق که بود از فلک هنوز عیان / اگر غلط نکنم باشد از علامت آن
دگر بناله بآن طفل امر خطاب نمود / از آن بسینه دل قدسیان کباب نمود
که ای ز شمع رخت دیده پدر روشن / ز سرو قامت تو دامن پدر گلشن
چه شد چه شد که نظر از رخ پدر بستی / بگو چه دیدی از او کز رخش نظر بستی
بگو چه گفت بتو نهانی قضا ترا در گوش / که از شنیدن آن گشتی از فغان خاموش

بگو ز عالم بالا چه آمدت بنظر / که بستد ترا خون دل ز دیده تر
بگو چه شد که دلت از عطش نکرد آرام / زبان ز تشنگی آخر چون ترا در کام
فغان که برد ترا چرخ از کنار پدر / سیاه کرد ز هجر تو روزگار پدر
اگرچه جوع از تیر جور کار تو ساخت / تو نیز ساختی از داغ هجر کار پدر
تو عزم گلشن جنت نموده لیکن / بدل فزوده ز هجر تو خار خار پدر
ز روی لطف دمی چشم خویشتن بگشا / ببین که از غمت از کف شد اختیار پدر
تو غمگسار پدر بودی ای پسر اکنون / بجای تو غم تو گشت غمگسار پدر
تو لب ز ناله جانسوز بستی و ز غمت / گذشت بر فلک ناله های زار پدر
دل تو از عطش آخر ز درد و دوری / ربود از دل و جان طاقت و قرار پدر
ز دیده سیل سرشک تو ایستاد و غمت / گشود خون دل از چشم اشکبار پدر
هزار حیف ز رخشنده شمع طلعت تو / هزار حیف ز نورسته سرو قامت تو
که کرد بی محلش صرصر اجل خاموش / نمود تیشه مرگش بخاک هم آغوش
پس آنجناب بدرگاه حضرت معبود / نمود روی نیاز و بگریه عرض نمود
که ای خدای جهان این ستمکشیده من / نگار گلشن امید خوش نچیده من
بنزد تو نبود کم ز ناقه صالح / بود که این احوال او بتو واضح
ترا کنون نبود گر صلاح در یاری / بدست گیری این بیکسان در این خواری





ببین بطوق رضا کردن اطاعت ما / بلند ساز از آن پایه شفاعت ما
بگفت این و ز خون سخت تر گلرو را / بگریه گفت پس آنگاه شهربانو را
که ای اسیر درین دشت پربلا چه غمی / بدرد هجر امروز مبتلا چه غمی
بیا بگیر ز غم نور دیده خود را / خزان رسیده گل نو دمیده خود را
که شد نشان خدنگ اجل در آغوشم / ز جان و دل غم او برد طاقت و هوشم
ربوده سوز جدائیش از دل من تاب / قضا ز شربت پیکان نموده اش سیراب
کباب شد دل از این داغ شهربانو را / گرفت از پدر آن ماه عنبرین مو را
خطاب کرد بآن نازنین بزاری زار / که ای ز سرو قد تو کنار من گلزار
چه شد چه شد که ز رخسار من نظر بستی / بدین غم جگر ای نازنین پسر خستی
ستمگری که ز تیر ستم هلاک کرد / نکرد شرم و ز کین قصد جان پاک تو
ندانم آمده بودش چه در نظر از تو / خلیده بود چه خارش در جگر از تو
که خون نشد جگرش بر شکسته حال تو / دلش بدرد نیامد ز خورد سال تو
نداشت شرم ز معصومی تو ای معصوم / نکرد رحم بمظلومی تو ای مظلوم
چگونه داد دلش تاب این جفا یارب / چگونه داشت تو این جفا روا یارب
مگر ز ناوک آه توأش نبود حذر / مگر که ناله تو در دلش نداشت اثر
عجب دلی که از این ناله بی خبر باشد / دلش مگر که از سنگ سخت تر باشد

زآب دیده‌ات ای نخل تازه پروردم / بکام شیره جان جای شربت آوردم
بآن امید که نخل تو چون ببار آید / بود که میوه آن روز هم بکار آید
فغان که زود ز جا کند صرصر کینش / ببر نیامده عاری نمود از بر کش
ز جان اهل حرم خواست ناله از غم او / کباب شد جگر جمله ز ماتم او
رواست که آن طفل ناز پرور را / ز پا فتاده نهال ریاض حیدر را
بناله‌اش ز وجود کشور ایجاد / میان پیکر پر نور کشتگان بنهاد
بزرگوار خدایا بشاه خطه دین / محمد عربی فخر آسمان و زمین
بشاه نخل ثمر بخش گلشن ایمان / مه سپهر امامت علی عالیشان
بعصمت مه برج رسول خیر نسا / جناب فاطمه محفل فروز شیر خدا
بپاره دل و آرام جان شاه زمن / شهید زهر ستم حضرت امام حسن
باشک چشم یتیمان بینوا یارب / بخون پاک شهیدان کربلا یارب
خصوص روشنی دیده رسول حسین / انیس جان و دل حیدر و بتول حسین
بحرمت سر از تن بریده‌اش شاه / به نخل قامت در خون طپیده‌اش شاه
بناله‌های دل زار عابد بیمار / باب چشم گهربار عابد بیمار
بحرمت دل پر حسرت علی اکبر / بخون فتاده طپان قامت علی اکبر
بحرمت هدف تیر کینه اصغر زار / که کوفیان بلب خشک و دیده خونبار

بمهد دا



بمهد داغ تشنه شهید کردندش / بجور کین ز ستم ناامید کردندش
بنا امیدی احباب تشنه امام شهید / که تشنه کام شدند از حیات ناامید
بناله‌های جگرسوز عترت اطهار / ز داغ ماتم جانسوز آن امام کبار
که از کرم بگذر از سر گناه همه / ز ابر عفو بشو نامه سیاه همه
سوی صباحی بیچاره هم نگاهی کن / بچشم لطف نگاهی بروسیاهی کن
بچشم عفو نه بینی گر ای خدای باو / ببخشه وای باوای خدای وآی باد
بمادر و پدرش نیز بخش از احسان / مدار چشم عنایت دریغ از ایشان

نظم المثنوی

ای باد شمال عطر پرور / از نکهت تو جهان معطر
ای چشم جهان منور از تو / ای خاک چمن معطر از تو
ای گشته پدید از دم تو / گسترده ز فیض مقدم تو
در باغ ز لاله روی زیبا / در راغ ز سبزه فرش دیبا
گر در چه بگشت و دشت بیما / بگذر ره دشت و راه صحرا
افتد چو بخاک فارس راهت / آن خاک شود چو جلوه گاهت
شهریست بسی خجسته آنجا / دل بر سر دل شکسته آنجا
شیرازه دفتر نکویان / شیراز مقام خوبرویان

شهری که گشتست خرم / آرایش بوستان عالم
خرم چو بهشت جاودانی / ایمن ز باد مهرگانی
در سبزه آن بعطر باری / پیوسته نسیم نوبهاری
سروش ز سهی قدان رعنا / قمری دل عاشقان شیدا
گل روی بتان دلفریبش / جانهای فگار عندلیبش
سبزه خط مشکبار باشد / کز برگ گل آشکار باشد
سنبل سر طره مشوش / پیدا ز رخ بتان مهوش
دارند در آن دیار ماوا / خیلی ز بتان ماه سیما
زان سیمبر آن شهر آشوب / خیلیست بخیل فارس منسوب
شوخیست در آن میانه ممتاز / از حسن ز دیگران سرافراز
صد مجنونش بهر بیابان / لیلای عجم نسب عرب خوان
مردم صفتی فرشته خویی / مه طلعتی آفتاب رویی
رنگین گلی از حدیقه ناز / ایجاد کن طریقه ناز
بر روی رخ آن مه فلک قدر / مانند هلال باشد و بدر
چون بر فکند نقاب از چهر / حیران کند نظاره مهر
سرو قدش از ریاض خوبی / شرمنده او نهال طوبی

خجل



چون سرو قدش شود خرامان / از سرو کشد تذرو دامان
بر آمدن آن نگار رعنا / گیسوی معنبرست پیدا
زان سان که بگرد خرمن گل / آویخته شاخهای سنبل
زلفش که بود بلند پایه / بر سرو سهی فکنده سایه
هر حلقه آن بود کمندی / بر پای دلی فکنده بندی
بر جبهه آن مه ابروانست / دو ماه نو و یک آسمانست
چشمش چو دو فتنه بچه هندو / یا خفته بگلشنی دو آهو
نازآوردش چو بر سر خشم / هستند مگر بگوشه چشم
چون جسم بهر ز جان نشان زد / جان سخت کسی که جان بها زد
خالش که بکنج لب نشسته / زنگی بچه بود خجسته
ره جسته بر آب زندگانی / دریافته عمر جاودانی
چون غنچه بود دهان تنگش / نی نی که بود ز غنچه تنگش
جان بخش نگاه در فشانست / سرچشمه آب زندگانست
گردد چو لبش بناز خندان / پیدا شودش چو عقد دندان
زیبد بچمن که گل بخندد / شاید بصدف که در نه بندد
از مغز لعل نوشخندش / ز افسون نگاه چشم بندش

اعجاز مسیح رفت بر باد | افسانهٔ سامری شد از باد
کوی زنخش ز سیم ناب است | حسرت ده گوی آفتاب است
از حسرت گردنش فتاده | بر گردن آهوان قلاده
از غیرت سینه فروزان | بر سینهٔ مهر داغ سوزان
بر سینهٔ آن زرنگ سوده | نه خال بود که رخ نموده
باشد چو سپهر نور پرور | تابنده از آن هزار اختر
پستان بودش دو نار نوبر | سر برزده از یکی صنوبر
نافش باشد بمشک سایی | چینی نافهٔ آهوی خطایی
هر آن ناف خال مشکین | پیدا چو بگرد ماه پروین
سرپنجه که هستش ارغوان رنگ | کرده است بخون عاشقان رنگ
ساعد بودش دو شمع کافور | شمع مه و مهر را از آن نور
از طرهٔ گیسوی درازش | از سرو روان سرفرازش
در پای دلم فتاده زنجیر | در گوشهٔ محنتم زهی گیر
زان رخ که چو مهر و ماه باشد | روز و شب من سیاه باشد
از چشم خوشش که فتنه خیزد | خوناب دلم ز دیده ریزد
در حسرت مرا بسینه زان خال | آشفته ز زلفان مرا حال

الخ



بخرام بان دیار زنهار | بگذر بسوی آن نگار زنهار
بینی چو بآن صفت عیانش | زن بوسه بخاک آستانش
آنگاه بگو که خستهٔ تو | بر خاک سیه نشستهٔ تو
دیدم که در سرشک می‌سفت | می‌ریخت ز دیده خون و میگفت
کای مونس جان بیقرارم | مرهم نه سینهٔ فگارم
ای وصل تو اصل شادمانی | سرمایهٔ عمر جاودانی
ای ماه سپهر خوب روئی | روشن ز تو محفل نکوئی
ای مهر خجل ز ماه رویت | شرمنده ارم ز خاک کویت
روزی که سپهر کینه پیوند | از خاک در تو دورم افکند
در وادی هجر پا نهادم | دل را بتو یادگار دادم
غمناک بهر کجا گذشتم | از خون دو دیده لاله کشتم
ره جانب هر گیاهم افتاد | بر روی شرر ز آهم افتاد
افتاد نگاه اگر بماهم | از مهر گذشت دود آهم
گر جانب باغ راهم افتاد | ور بر رخ گل نگاهم افتاد
گردید ز باغ خاطرم زار | در دیده خلید از گلم خار
شب محنت انگیز گشت روز | از روز غمم ز جان رود سوز

روزم غم آنکه یک شب آید / شاید که ز شب دلم گشاید
تا آنکه ز یمن بخت فیروز / روزی و چه روز روز نوروز
فرخ قدمی ز در درآمد / گفتا شب محنتت سرآمد
گفتم ز چه گفت آن پریزاد / کر اهست ترا بنامه شاد
از شوق بخاک رهگذارش / افتادم و از پی نثارش
از دیده بسی گهر فشاندم / کان گنج گهر از او ستاندم
بوسیدم و بر سرش نهادم / آنگه سر نامه برگشادم
نامه نه که حقه ز گوهر / نامه نه که طبله ز عنبر
نامه نه که باغ نکته دانی / آراسته از گل معانی
هر سطر چو نو دمیده سروی / هر نقطه چو پرفشان تذروی
چون سبزه نوخطان خلخ / چین طره دلبران گلرخ
مرهم نه سینها سوادش / روشن کن دیدها مدادش
شد مرهم سینه فگارم / شد سرمه چشم اشکبارم
آسوده بجسم جان ناکام / مرغ دل خسته یافت آرام
آری بقفس چو عندلیبی / از صحن باغ بی نصیبی

کاید



کاید چو بگوش از گلش نام / در سینه دلش نگیرد آرام
ناگاه بر آن وزد نسیمی / از بوی گل آردش شمیمی
افسرده دلش چنان شود شاد / از حال دل غزان دهد یاد
سودم بفلک سر تفاخر / شد ساغرم از می طرب پر
اینست طریق دوستداری / آیین وفا و رسم یاری
کز خسته چو گهر کنی یاد / سازی دل او بنامه شاد
زیبا صنما جفا نه یارا / دلجوی تبا و بی شفا را
روزم چو شب و شبم سیاه است / نومید ز نور مهر و ماه است
روزی نبود که رود جیحون / باز ایستدم ز چشم پر خون
یک شب نشود که از تف آه / آتش نزنم بچرخ و ماه
از شب روزم نمونه باشد / گویم که شبم چگونه باشد
جز ناله نباشدم انیسی / جز درد نباشدم جلیسی
صبری نه که سازمش فراموش / بختی نه که گیرمت در آغوش
دایم غم سینه سوزم اینست / ذکر شب و فکر روزم اینست
تا کنون که ز دیده بدآموز / دوراز تو نشسته‌ام بدین روز
الفت که گرفته با سگانت / دارد که گذر بر آستانت

گلگشت در آن چمن که دارد    پیش تو ره سخن که دارد
با گیت لب تو در تکلم    پسند که ز غنچهات تبسم
در خاک رهت که جان سپارد    در مقدم تو که سر گذارد
از دل رود ار چه فکر نابت    گوید که فسانه گاه خوابت
باشد ز چه زیب مجلست را    بیدار کند که نرگست را
در صحبت تو که شب کند روز    روزی که ز وصل تست فیروز
چشمی که ز ماه تست روشن    بزمی که ز سرو تست گلشن
با گیت نگاه گنج حشمت    باشد بکه مهر و ماه که خشمت
دارد که ز باده تر دماغت    خون دل گیت در ایاغت
با این همه خویش را کنم شاد    گاهی کنم ار ز حسرتم یاد
چون باده ارغوان کنم نوش    چنگی ناله ارغنون کنم گوش
زاندوه خمار من کنم بار    از ناله زار من کنم بار
هنگام دعاست ای وفاکیش    ترسم دل نازکت شود ریش
چون درد دل فگار گویم    هر چند یکی از هزار گویم
تا هست ز دور چرخ گردان    در ساحت باغ و صحن بستان
بی غازه رخ تو باد گلرنگ    چندان که ز لاله باشدش ننگ





گلزار تو ایمن از خزان باد    از آفت دهر در امان باد

وله

شنیدم بلبلی گلشن ندیده    ز گیتی کام دل چیزی ندیده
شمیم گل نخورده بر مشامش    ندیده گلشن و نشنیده نامش
نبرده نغمهٔ مرغیش از هوش    سر اندر زیر پر پیوسته خاموش
بصحن باغ ماوایی ندیده    بجز کنج قفس جایی ندیده
باین خوشدل که جایی جز قفس نیست    و گر هم هست کس را دسترس نیست
بدین آیین گذشتی روزگارش    که شد بختش رفیق اقبال یارش
خوش الحانی بلبلی دمساز گشتش    طرب آموز و غم پرداز گشتش
چمن گردیده گلزار دیده    جفای زاغ و جور خار دیده
بدل پیوسته از گل خارخارش    ز دلکش نغمه بر لب هزارش
گذشته روز و شب در بوستانش    هزاران داستان از دوستانش
بوصل آن دلش چیزی گشته خرسند    از آن آموخت دلکش نغمه چند
ز شوق گل چو گشتی آن نوا ساز    شدی این هم ز شوقش نغمه پرداز
چو در کنج قفس مرغ خوش الحان    بیاد آوردی از اطراف گلستان
دلش خون گشتی و فریاد کردی    دل از ذکر گلستان شاد کردی

شدی با آن بینوا چران ازان بام — که دایم در قفس بودیش آرام
ازان پرسید روزی کای چه جایست — گزان برتر ترا زین سان هوایست
نه از یادت شود یکدم فراموش — نه از نامش شوی یکلحظه خاموش
مگر غیر از قفس جایی دگر هست — ازانجا خوبتر جایی مگر هست
جوابش گفت کای مرغ قفس زاد — گرفتاری و خود را خانی آزاد
پس از قصه گلشن سخن گفت — سخن از گلشن و حرف از چمن گفت
ز گل گفت و ز حسن دلفروزش — ز عشق داغها بر سینه سوزش
غرض میگفت با او بی‌نهایت — ز گل افسانه وز گلشن حکایت
ولی در دل نمیگردش اثر هیچ — نمیگشتش دل ازان باخبر هیچ
چو از گلها سخن چو از سمنها — بگوشش افسانه بودش از سخنها
که بود از وصل ان مرغ خوش الحان — بران کنج قفس طرف گلستان
پس از چندی رسید ان مرغ نوساز — بصحن گلشن از کنج قفس باز
بدل افتاد سوزش از جدائی — بسی گردید در روزش از جدائی
بتنهائی چو روزی در قفس زیست — نیارستی در انجا بی‌قفس زیست
نه آن مرغ کز قفس رفتن تواند — نه آوازی که اورا باز خواند
زبان بست و ز خواندن گشت خاموش — شدش از نغمه سنجیها فراموش

اغر



غرض چون روز وصلش کوته افتاد — دل از درد اسیریش آگهی یافت
نشد در قید هجران تا گرفتار — نمی‌دید از گرفتاری خبر دار
صبا چه جرم همان مرغ اسیرم — که پا اندر زجان خویش سیرم
فروزان بود ازان تا بزم گلشن — هزارش طعنه بودی بر صفهان
کنون از کنج زندانم دهد یاد — که باشد خالی از آن سرو آزاد

وله

جعلت فداک ای نسیم صبا — روا از تو امید شاه و گدا
بمرغ بین و انکه ز راه کرم — بخاک عرب رو ز خاک عجم
طلب کن دران خاک عنبر سرشت — که پهلو زند از صفا بر بهشت
مزاری دران فرش بال ملک — خم از سجده اش قامت نه فلک
شب و روز در طوف آن مهر و ماه — دو شاه فلک رتبه را تختگاه
یکی موسی آن شاه با عدل و داد — دگر سرور دین تقی جواد
شود چشم ازان خاک چشمت روشنست — فراموش کاری مبادا ز منت
چو بینی دران روضه سرور روان — بدورش بگرد و دلم بر فشان
بود فخر ایام حاجی حسن — مرا خاک نعلین او نور عین
نگهت چه فهمند احسان او — بزن از ادب بوسه بر پای او

که من بنده و او ست مولای من … بود حاصل از وی تمنای من
پس آنگه بمدحش سخن ساز کن … سخن از زبان من آغاز کن
که ای نیک زاد خجسته صفات … عیان از بیان تو آب حیات
شنیدست تا نکهت خوی تو … کشادست تا دیده بر روی تو
ز ژاله شده چشم گل پر ز رنگ … دل لاله خون گشته از داغ رنگ
کند کی کمال ترا عقل حصر … ارسطوی عهدی فلاطون عصر
خطا گفتم و زین خطا غم مدار … ازین نسبت ننگ ازین نام عار
کمال تو میکرد اگر آگهش … بسوی تو گر او فتادی رهش
کمال ارسطو نمیکرد نشر … فلاطون نشستی بخم تا بحشر
من و وصف تو ای محیط کمال … خیالی بود باطل امری محال
ازین گفتگو به که بندم دهان … پی عرض مطلب کشایم زبان
مرا بود روزی دل از هجر خون … زبانی پر از شکوه از چرخ دون
که آمد ز در دوستی محترم … چو مرغ سلیمان مبارک قدم
بمن نامهٔ از تو آورد … ازان جان و دل گشت خندان و شاد
چه نامه که یک درج در بسته پر … ز رخشنده لعل و فروزنده در
چه نامه که یک باغ آراسته … ز گلهای مضمون نو خاسته

بیاضش



بیاضش چو رخساره مهوشان … ز عکس مه و ماه را داده نشان
سوادش چو خط بتان شکر بز … بچشم غزالان چین سرمه ریز
چنان تازه زان نامه ام شد نفس … که از نکهت باغ مرغ قفس
چو از بخت خوشم نبود این گمان … رساندم سر فخر بر آسمان
بلی خواجه را شیوه باید چنین … بود از زبر دست این دلنشین
که از بندگان یاد گاهی کنند … سوی زیر دستان نگاهی کنند
دران نامه چون نیک دیدم تمام … چنین نقش بود از خط مشکفام
که گو دیر توقف در آن آستان … بر و جانیان گشته همداستان
که باشد که این آرزو بودش … بخود دایم این گفتگو بودش
که باشد در آن آستان جاودان … زند طعنه بر سر کنان جنان
ولی دور از رسم یاری بود … عجب از ره دوستداری بود
که خوشدل نشینند در بوستان … نیارند یاد از غم دوستان
دل از انتظارت اگر گشته زار … بود آگهت از غم انتظار
خداوند وجز من کسی هست … بهجران یاری چو تو یار هست
که هجر تو با من چها کرده است … چها با من مبتلا کرده است
نباشد امیدی جز این در دلم … که تا هست از زندگی حاصلم

نشینم بزم تو خندان و شاد | بیارم دگر از غم رفته یاد
ز نور ضمیرت شوم بهره یاب | که تا افتم سایه بر آفتاب
چو حاصل شد از بخت فیروزیت | بحمد الله این فیض شد روزیت
همین چشم دارم گز انعام عام | نهی رخ بر آن خاک هر صبح و شام
شوی دستگیر از دعائی مرا | که نبود جز این مدعائی مرا
خداوندگارا وفا پرورا | گزین صاحبا نازنین سرورا
شد آن دم که بندم لب از مدعا | گشایم زبان بهر عرض دعا
که هست از ادب دور طول مقال | خصوصا به نزدیک اهل کمال
بود تا ز دور فلک در جهان | زند بر در اندوه نام و نشان
شود دوستان ترا شاد کام | بود عیش بر دشمنانت حرام

وله

الا چون خلق تو نیکو زبانت | گل از خلقت خجل شد از بیانت
بود چون نکهت خلق تو گل پر | لب لعل تو چون کرد شکر ریز
بخواری گل شود مشهور ایام | به تلخی قند باید در جهان نام
بفرمان فلاطون زمانه | که زیب دهر بادا جاودانه



مرا هر روز کز بهر علاج است | بمشق این سه گلقند احتیاج است
بود درمان این رنجور باشد | بهر قدری گران مقدور باشد
ولی نبود طمع منظور از اینم | که گر هر عیب دارم دور از اینم
طلب کردم از آن رو از تو گلقند | که چیزی دارد مرا هجر تو در بند
همان بوی تو باشد بر مشامم | بود شیرین هم از شهد تو کامم
خطا گفتم که اینهاست منظور | که گر نزدیک تو باشم و گر دور
نه از بوی تو تر باشد دماغم | نه از شهد تو بود خالی ایاغم
چو دل در گلشن کویت برد سر | دماغ دل بود دائم معطر
چو نام تو بود ورد زبانم | بود پیوسته شیرین کام جانم
ز گل وز قند الهی تا بود نام | گلت در دست بادا قند در جام

تم فی یوم الاحد و العشرین من شهر
جمادی الثانی من شهور سنه ١٢٢٤

دیوان ...

۴۴